

No. 514176 (Persi)

شماره اول

سال سوم

7 891.

5509

Y12

Y12

(3)

پایادگار

مجله ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول و سردبیر

عباس قبال

Pi 7/3



فهرست مندرجات

۹ - ۱	اصلاح فرهنگ
۳۱ - ۱۰	خاندان خجندیان
۵۱ - ۳۲	یحیی خان مشیرالدوله
۵۸ - ۵۲	دو مکتوب از امیر کبیر
۷۰ - ۵۹	مجموعه میکده آشتیانی
۷۴ - ۷۱	طایفه لرکی در خوزستان
۷۹ - ۷۵	مرحوم میرزا محمد رضا قمشه ای « » مرتضی مدرسی چهاردهی
۸۰	مطبوعات تازه



۹۶
۳/۱۳

یادگار

شهریور ماه ۱۳۲۵ - رمضان - شوال ۱۳۶۵ - اوت - سپتامبر ۱۹۴۶

مسائل روز

اصلاح فرهنگ

برای اثبات اینکه فرهنگ ما خراب است گویا محتاج باقامه بینة و برهانی نباشیم زیرا که اگر معارف و فرهنگ ما خراب نبود گرفتار این درجه انحطاط اخلاقی و بیسوادی و بیخبری نبودیم و در میان ملل معتبره امروزی عالم که بدانش و فرهنگ و اخلاق و مناعت طبع خود بحق می‌بالند اسم و رسمنی داشتیم پس همینکه در عالم بیسوادی و پستی اخلاق انگشت نما هستیم و از لحاظ علم و ادب در دنیا نام و نشانی نداریم چون همه این حیثیات زاده معارف و فرهنگ درستی است پس بلا تأمل باید اقرار کنیم که یا هیچ معارف و فرهنگ نداریم یا آنکه داریم بهیچ کار نمی‌خورد بلکه بجهاتی مضر نیز هست.

شاید بعضی چنین تصور کنند که آنچه ما امروز بنام فرهنگ داریم نسبت بفرهنگ اروپائی پست تر است و اگر جدّ و جهدی شود ممکنست در مدّتی کم یا زیاد آنرا بمرتبه معارف اروپائی رساند و بهمین علت چندان تنگی نیست اگر معارف ما مثلاً چند پله از معارف دیگران پست تر باشد!

ای کاش چنین بود و زود یا دیر امیدی میرفت که نهال معارف ابتدائی و نوزاد ماهم بتدریج رشد کند تا وقتی درختی استوار و تنومند و سایه افکن شود و قوم بیچاره

تیز هوش مستعد ایرانی که در تاریخ پر افتخار خود کمتر دوره‌ای را باین نکبت و سر-
افکندگی گذرانده از ازار و اثار آن متنعم گردد.

بدبختانه هر چه باطراف و جوانب مینگریم و دل خود را بمشاهده کوچکترین
مظاهر فریبنده‌ای که گاه گاهی برق آسا پیش چشمان ما بظهور میرسد خوش میکنیم باز
در این مرحله بهیچ نشانه و علامتی که امیدی بآینده - ولو آینده بسیار بعیدالوصول -
باشد بر نمیخوریم و در میان کارهایی که تا کنون بدست نالایق يك مشت مدعیان اصلاح
در کار معارف ما پیش آمده کاری را نمی بینیم که عاقلانه و بجا انجام شده باشد و تخم
صلاحی باشد که بدست باغبانی کار آگاه با رعایت جمیع مناسبات زمانی و مکانی از روی
بیغرضی در زمینی مستعد افشاندن شده باشد تا از مشاهده آن بآینده آن امیدوار باشیم
و یقین کنیم که چنین تخم اگر چه حوادث برای رشد آن اسبابی ناسازگار فراهم کند
رشد خواهد کرد و مثمر ثمر خواهد شد.

اگر بذری فاسد نباشد و در زمینی مستعد بیفتد بقدرت همان نشاطی که در
سلامت ذات و صلاح گوهر او نهفته است در موقع رشد سخت ترین زمینها را از هم
میشکافد و با دواندن ریشه باین طرف و آن طرف برای سر کشیدن و گل و میوه
بار آوردن بجهت خود مواد غذایی تهیه میکند و در اندک مدتی درخت خرم و سرکش
و ثومندی میشود که در مقابل شدید ترین صرصر حوادث مقاومت میکند و در برابر
هیچ تندبادی خم بقامت او نمی آید.

از زمانی که مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر یعنی بزرگترین سیاستمداران
وطن دوست بعد از اسلام ایران دست بکار اصلاح معارف ما زد تا کنون درست یکصد
سال میگذرد. آنچه آن مرد بزرگ شروع کرد چون متکی بکمال عقل و تجربه و بیغرضی
و مصلحت خواهی بود با اینکه دولت مستعجل او دوامی نکرد تا شصت هفتاد سال
بعد از او با وجود تمام مخالفتها و کارشکنیها و کربه رقصانیهای همسایگان مغرض باز نتایج
بسیار بزرگ داد و يك سلسله علما و سیاستمداران و وطن پرستان و ترقیخواهانی که
در عهد ناصر الدین شاه و مظفر الدین شاه بظهور رسیدند و اکثر نیز در راه پیش

بردن مقاصد خود که با شور و ایمانی خالص توأم بود جان سپردند یا از دست پروردگان مستقیم امیر کبیر بودند یا از سر چشمه افکار اصلاح طلبانه و اصول تربیتی و راه و رسم صحیحی که او پی نهاده بود مستفیض شده بودند.

اما آنچه بعد از آن مرد در مرحله اصلاح معارف بخصوص از دوره دوم مشروطیت ببعده و بالأخص در بیست و پنج ساله اخیر شده یا همه از روی کمال جهل بوده یا از روی نهایت غرض و بد نفسی و این داستان دلخراش تفصیلی دارد که اوراق محدود این مجله حوصله گنجایش آنرا ندارد و البته کسانی که بعدها در سر تنزل سریع معارف ایران در این نیم قرن اخیر بعدها بحث خواهند کرد آنرا روشن خواهند ساخت.

تا قبل از آنکه امیر کبیر دست بکار اصلاحاتی در باب معارف و فرهنگ بزند و اهل علم ایران که بسائقه استعداد نژادی و سابقه تاریخی همه وقت از آموختن و بحث و درس توافل نمی ورزیدند چون بالسنه اروپائی و روش تحقیق علمی و حکمتی جدید آشنائی نداشتند همان روش قدیم آباء و اجدادی را تعقیب میکردند و با اینکه بهمین علت آشنا نبودن ایشان بالسنه اروپائی و روش تحقیق جدید کارهای آنان چنانکه باید کامل و عالی نیست لیکن چون مبتنی بر اساسی است که در عین قدیمی بودن باز برای زمان خود صحیح بوده بهمه جهت قابل ملاحظه است. تألیفاتی نظیر روضات الجنات سید محمد باقر خوانساری و فارسنامه ناصری و طریق الحقایق و بعضی از مؤلفات مرحوم رضا قلیخان هدایت و یک عده از تألیفاتی که بنام اعتماد السلطنه منتشر شده از شاهکار هائی است که در تمام دوره مشروطه و دیکتاتوری و دموکراسی (!) با وجود این همه پروفیسور و دکتر و مهندس اروپا رفته و تحصیل کرده ناقص ترین نمونه ای از آن قبیل بوجود نیامده حتی فهم آن مؤلفات هم امروز برای تمام این تحصیل کرده های متجدد مشکل و غیر مفهوم شده است.

اصلاحاتی که مرحوم امیر کبیر در معارف ایران کرد چون مدبرانه و عاقلانه بود و بدست مرد مجرب و خیرخواهی انجام می گرفت در عین آنکه آرام آرام روش تحقیق جدید اروپائی را با جمیع مزایای آن در ایران برقرار میکرد بهیچوجه با روش

صحیح قدما در کارهای علمی و ادبی کاری نداشت بلکه آنرا تقویت نیز مینمود زیرا که امیر کبیر بفرست طبیعی دریافته بود که برای معالجهٔ مریضی محض که طبش سالها با مرضی سخت خو گرفته راه چاره منحصر بآنست که بتدریج و قطره قطره شربت شفا را در حلق او فرو برند و ذره ذره ریشهٔ فساد و ناخوشی را در وجود او نابود سازند.

از بدبختی آنچه از بعد از این مرد بزرگ در خط اصلاح معارف شروع شده همه بیخبرانه یا مغرضانه بوده و بهمین علت نتایج خوب که نداده سهل است تیشه بریشه هر عمل صالحی در این راه زده و معارف ما را بصورتی در آورده که مضرات آن بمراتب از فواید آن بیشتر است چنانکه مدارس که ما امروز داریم و در سال ملیونها پول خرج آن میشود کارخانه تربیت جهلای پر مدعائی است که پس از صرف سالها عمر شریف جز مشتی اصطلاحات و کلیات غیر متناسب با زندگانی و بدون مورد عمل در عالم خارج هیچ نیاموخته اند و چون از این مدارس با اخذ تصدیق و دیپلوم بیرون می آیند بدون آنکه تقصیری داشته باشند یا بفهمند خود را عالم و فاضل و برای راه بردن هر کاری شایسته می پندارند و اوایای امور هم که در جهل و کار ناشناسی از ایشان دست کمی ندارند هر يك از آن جمع را بکار مهمی میگمارند و طولی نمیکشد که هم کارها خراب میشود و هم علوم و معارف جدید که در دنیا مصدر این همه خدمات و معجزات شده و در ایران تحصیل کرده های سطحی ما آنرا بادعا بر خود بسته اند در میان عامه مورد استهزاء و سخریه قرار میگیرد و چنان ایمان مردم نسبت بآن متزلزل میشود که در آینده نیز بزحمت از خطر آن جلوگیری ممکن خواهد شد.

تحمّل جهل و ادعای این جماعت باز آنچنان دشوار نیست که بی تقوائی و ناپاکی ایشان. تنها عیب مدارس ما این نیست که بشاگردان علوم و معارف جدید را بآن شکل نمی آموزند که بکار زندگانی بیاید و در میدان عمل وسیلهٔ صلاح و فلاحی جهت ایشان و آب و خاکی که پروردهٔ دامان آنها باشد بلکه بزرگترین نقص و عیب این مؤسسات ظاهر فریب اینست که علاوه بر آنکه از تربیت مردم با ایمان و تقوی عاجزند در طی دوران درسی اطفال معصومی را هم که بر اثر تربیتهای خانوادگی

و تعالیم اخلاقی و مذهبی مایه‌ای از فضیلت و تقوی بودیعه داشته‌اند از این مایه محروم میکنند و عناصری بی بند و بار و خلیع العذار تحویل جامعه میدهند.

با این مقدمه معلوم است که نتیجه چه خواهد بود و جوانانی که تحصیلی صحیح ندارند و بهیچیک از اصول اخلاقی و فضایل معنوی نیز پای بند نیستند بچه نحو عمل خواهند کرد و کارهایی که بدست ایشان سپرده شود چگونه از آب در خواهد آمد.

این وضع فعلی فرهنگ ماست و این حال تباہ که از ده پانزده سال قبل بدست يك عده مغرض متعمد درست شده و هر کس هم بعد آمده است آنرا تقویت نموده بزرگترین تیشه‌ای بوده است که بنیای خیر مرحوم امیر کبیر زده شده و هر کس که مدعی خلاف این دعوی است بهترین تحصیل کرده‌های یکی از مدارس عالیة امروزی ما را از جهت عمق و مایه و وسعت اطلاع و از خودگذشتگی در مقابل علم و معرفت و ایمان و تقوی با تحصیل کرده‌های دارالفنون عهد ناصری مقایسه کند تا تفاوت را از زمین تا آسمان ببیند. البته بحث ما در کیفیت است نه در کمیت. مسلماً عده مدارس و شماره الفبا خوانان چندین برابر بیشتر شده اما بر اهل بصیرت پوشیده نیست که سیاهی لشکر در میدان تنازع بکار نمی‌آید و يك مرد جنگی در این مورد از صد هزار جنگی نما بهتر است.

کسی که امروز بادعای اصلاح فرهنگ بر میخیزد باید قبل از هر چیز از هرگونه غرض و مرض شخصی و مسلکی مبرا باشد و منظوری را جز ریشه کن کردن فساد و جهل و مصلحت عام و ترقی و تعالی مملکت رعایت نکند.

اصل مطلب در اینست که شخص مدعی اصلاح اول خود باید صالح باشد تا غرض و مرض و هوای نفس و رعایت مصالح شخصی و صنفی او را از راه راست منحرف نسازد و پایه بنائی که میخواهد بسازد از خشت اول کج و بی اندام و متزلزل نهاده نشود و آن بنا بالمال بر سر بانی و ساکنان آن درهم فرو نریزد.

چه فرق میکند، طبیب و معالج اجتماعی نیز در ایفای وظیفه همان حال و تکلیف طبیب و معالج جسمانی را دارد. کدام طبیب بیوجدانی است که در صورت امکان برای

نجات بیماری صالح ترین داروها و شایسته ترین پرستاران و بهترین آب و هواها را رها کند و مثلاً خرید دوا را بدکان همدست خود حواله و فلان وابسته خویش را پرستاری معرفی نماید و در معالجهٔ مریض بجای صرف کمال دقت و مواظبت بتفنی پردازد و با جان مردم بازی کند سپس سیاههٔ بالا بلندی از حق العلاج و حق القدم و غیرها پیش او ایای متوفی بفرستد.

يك عدّه از قدمای ما علم و معرفت را زینت وجود و حلیهٔ نفس می‌شمرند تا آنجا که جماعتی فقط تحصیل علم و کسب معرفت می‌کردند تا در مجالس و محافل فضل فروشی کنند و در مباحثات و مناظرات بر خصم چیره گردند.

با اینکه هیچکس منکر زینت بودن علم و معرفت برای وجود و نفس نیست امروز دیگر کار علم و معرفت بجائی کشیده است که مردم عاقل تنها باین مزیت آن نمیتوانند قناعت کرد بلکه سعی عمومی در اینست که از مزایای دیگر آن برای راه بردن چرخهای زندگانی مادی و معنوی هر دو برخوردار شوند و حدّ اکثر تمتع را از آن بردارند. علم و معرفت همه وقت جزء حوائج بشر و از ضروریات زندگانی بوده و تنها تفنن و کنجکاویهای يك عدّه مردم با ذوق آنرا بوجود نیاورده است.

برای زنده ماندن و تأمین مصالح حیاتی و توفیق در میدان مبارزات زندگانی انسان وسایل و آلات دفاعی و لوازم کار می‌خواهد و این وسایل و لوازم و آلات را باید بقدرت علم و معرفت تهیه کند تا متناسب با احتیاجات و مقتضیات زمانی و مکانی باشد و بدیهی است که تهیهٔ این جمله بدون علم و معرفت امکان پذیر نخواهد بود.

اگر ما علوم و معارف و مدرسه و کتابخانه می‌خواهیم نه برای آنست که در مقام خود نمائی و فضل فروشی بر آئیم و بسایر ملل جهان بفهمانیم که اگر شما از این نعمتها نصیب دارید ما هم از آنها بی نصیب نیستیم بلکه باید آنها را برای آن تأسیس کنیم که بکار راه بردن زندگانی ما بیاید و همانطور که ملل دیگر بوسیلهٔ آنها حیات مادی و معنوی خود را تأمین می‌کنند و فایده بر میدارند از آنها رفع حاجت کنیم و بقدرت آنها بر مشکلات فایق آئیم.

حال که معلوم شد که علم و معرفت از ضروریات زندگانی بلکه پایه و مایه هرگونه نشاط و فعالیت است این نکته را نیز باید گفت که این امر حیاتی هیچگونه شوخی و تفنن بر نمیدارد و اداره و اصلاح آن اگر با اینگونه سبکسریها توأم باشد حیات يك قوم را با عظیمترین مخاطرات مواجه خواهد ساخت.

معمولاً هر کس که تا کنون با اداره و اصلاح فرهنگ و معارف ما قیام کرده در قدم اول يك عده از اعضای اداری را عوض و از اصحاب و اقوام خود عده‌ای دیگر را بدون رعایت سابقه و لیاقت بجای آنها گماشته، اسم و تشکیلات چند اداره را برگردانده و برای برنامه دروس طرح تازه‌ای از جیب خود بیرون کشیده است تا آنجا که این آزمایشهای جاهلانه درد را روز بروز مزمن تر و مهلك تر کرده است.

اگر بنا شود وجود مریض محضری هر روز میدان آزمایش يك طبیب قرار بگیرد و هر يك از ایشان هر چند روز دوا و پرستار و مکان او را عوض کنند و همه هم مدعی باشند که روش ایشان بهترین روشهاست باید گفت که در تعقیب این سپره که عاقبتی جز هلاک نخواهد داشت روش جلاد یا ملك الموت زودتر بنتیجه میرسد و سریعتر مریض بیچاره را از رنج و الم میرهاند. باید ابتدا مرض را تشخیص داد سپس با اطمینان خاطر و خلوص نیت بقطع ریشه آن همت گماشت.

علوم و معارف بصورتی که امروز در ممالک آزاد عالم تعلیم میشود از هر قید و شرطی فارغ است و جز عقل و منطق و تجارب لابراتواری هیچ حکم و امری نمیتواند صورت قضایای آنها را برگرداند اما چنانکه بدیهی است همه وقت این نعمت شامل حال علوم و معارف نبوده بلکه قرنهای متمادی گذشته است تا در نتیجه پافشاری و مجاهده و جانفشانی يك عده دوستداران واقعی حقیقت باین صورت درآمد و از چنگ قیود مذهبی و آزار و جلوگیریهای خشک مقدسین و روحانیون تنگ ظرف رهائی یافته است.

از اواسط قرن هجدهم تا ربع اول قرن بیستم میلادی بر اثر همین آزادی که مردم در راه تعلیم و تعلم و تحقیق داشته‌اند علم و معرفت بقدری در دنیا ترقی یافته

که در تمام مدت دوره تاریخی نظیر آن دیده نمیشود. کلیه تشکیلات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بشر بر اساس همین علوم و معارف مبتنی بوده و هر قدر پیشرفت دامنه تحقیقات بیشتر میشده بهمان نسبت در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی عالم تغییراتی در جهت ارتقاء پیش می آمده است باین معنی که علم و معرفت بدون دخالت دولتها یا قوایی از این قبیل راه خود را با کمال بی طرفی طی میکرده و تحت تأثیر که واقع نمیشده در سایر شؤون زندگانی بشر نیز مؤثر بوده است.

از وقتیکه مذاهب سیاسی مخصوصاً^۱ در اروپا نضج گرفته و دولتهائی ناشر این مذاهب شده اند چون قوام این قبیل دولتها بر روی دولتی کردن کلیه منابع ثروت و فعالیت است سعی کرده اند که علوم و معارف مخصوصاً ادبیات را نیز «دولتی» بکنند و بتعبیر خود علم و ادب را برخلاف روشی که در سابق داشته با استخدام دولت در آورند.

شاید این روش بمزاج بعضی از ملل بسازد زیرا که هر قوم طبیعتی خاص دارد آن غذا را که در حال سلامت و آن دوا را که در صورت انحراف استقامت طبیعی میتواند بپذیرد طبیعتی دیگر هیچیک از آنها را در هیچیک از دو حال نمیتواند قبول کند و اگر آنرا بعنف یا بتقلید در گاوی او فرو کنند قطعاً هلاک خواهد شد.

ایرانی بشهادت سابقه تاریخی و آثار گرانبھائی که از اجداد فاضل و شاعر و هنرمند بجا مانده نژادی است با ذوق و حکیم مشرب و آزاد فکر و شایه با ذوق و فکر او در پرواز بهیچ حد و سدّی اعتنا نکرده و تا آنجا که وهم و خیال تیز بال میپزیده رفته و باز از تنگی قفس شکوه ها کرده و از محدود بودن فضای لایتناهی نالیده است. چه خوب فهمیده است این نکته را یکی از محققین اروپائی آنجا که میگوید که وهم و ذهن ایرانی را در تحقیق و تفحص هیچ حد و مانعی نمیتواند محدود کند، او بدون آنکه در بیمودن راه خود بموانع و مشکلات آشنا باشد خود را بی باکانه در فضای بی منتهی پرتاب میکند همچنانکه لشکریان داریوش کبیر و خشایارشا بدون آنکه بدانند بکجا میروند و مشکلات پیشرفت تا چه اندازه است در دشتهای وسیع

روسیه جنوبی و محاری برقه و نوبه پیش تاختند و سرزمینها واقوام تازه‌ای را ب مردم شناساندند

قومی که شعرای آزاد فکر بلند نظر آن گفته‌اند که :

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید تبارك الله از این فتنه‌ها که در سراماست
یا :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
یا :

من باطن نیستی و هستی دانم من ظاهر هر فراز و پستی دانم
با اینهمه از دانش خود شرمم باد کر مرتبه ای و رای مستی دانم

افراد آزاده چنین قوم هرگز زیر بار فرهنگ و معارف « دولتی شده » نمیروند تا مغز و خاطر آزاد خود را با استخدام مغز و خاطری دیگر که بهیچوجه معلوم نیست از مغز و خاطر ایشان عالی تر باشد و بهتر فکر کند بگذارند .

باید معارف و فرهنگ از هر قید و بند مسلکی و ایدئولوژی فارغ باشد تا همه کس بهر فرقه و مذهبی که هست از آن تمتع بردارد . باید مدعیان اصلاح سعی کنند که اساس فرهنگ و معارفی بیطرف متناسب با مصالح ایران برای مردم پی ریزی کنند تا از برکت آن جوانان ما حقیقه فاضل و باتقوی و مؤمن و پیش از هر چیز ایران پرست و وطن دوست بار آیند تا با کمال آزادی همه چیز خود را فهمیده و سنجیده منحصرأ با استخدام آب و خاک خود و مصالح و منافع آن بگذارند و قبله ای دیگر جز سرزمین آباء و اجدادی خود شناسند ، تقلید کورکورانه از روش دیگران نه بنفع ماست نه بمزاج ما میسازد و هر که باین کار دست زند عرض خود میبرد و زحمت ما میدارد .

خاندانهای مشهور تاریخی

خاندان خجندی در اصفهان^۱

بقلم آقای م. صدر هاشمی

یکی از خانواده هائیکه بعلم دوستی و ادب پروری نامشان در کتب تاریخ مثبت و ضبط است خاندان خجندی است.

این خاندان مدت یک قرن و نیم ریاست مذهبی و بلدی اصفهان را داشته و از هر نوع کمکی در باره شعرا و ادبا دریغ نکرده اند. بدبختانه تا کنون شرح حال جامعی از افراد این خانواده در جایی ضبط نشده فقط تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم علامه محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی دام افضاله در حواشی کتاب لباب الالباب عوفی (جلد اول صفحه ۳۵۶) بمناسبت نامی که عوفی از صدر الدین خجندی بمیان آورده فهرستی از هفت تن از خاندان خجندی را ذکر کرده اند. این فهرست در محل خود جامع و مانند سایر تحقیقات علامه محترم فاضلانه و از روی کمال تتبع و تحقیق و دقت جمع آوری شده است ولی مع ذلك از روی مآخذی که بعدها معلوم شده باین فهرست میتوان اطلاعات بیشتری بعنوان تکلمه اضافه نمود.

نگارنده که مدتیست راجع بخانواده های گمنام اصفهان مشغول تتبع هستم این خانواده را نیز از نظر دور نداشته و از این جهت آنچه راجع با افراد آن در کتب ادب پراکنده بود جمع آوری نموده و اکنون بدینوسیله بخوانندگان محترم مجله یادگار و تاریخ تقدیم میدارم. امید است این خدمت ناچیز مورد پسند ارباب فضل و دانش واقع گردد.

۱ - مقاله آقای صدر هاشمی از این مفصلتر بود ما برای آنکه تمام آنرا در یک شماره بکنجانیم باذن فعوای ایشان باره ای قترات مکرر و اشعاری را که در جاهای دیگر چاپ شده از آن حذف کردیم.
(یادگار)

قبل از آنکه بشرح حال يك يك از افراد خجندیان بپردازیم لازم است بطور
اختصار شرحی راجع به خجند که موطن اصلی این خانواده بوده و ایشان بآن شهر
منسوب شده اند بیان نمائیم .

در باب خجند یا خجندة (بضم اول و فتح ثانی و نون ساکنه) یاقوت حموی در
معجم البلدان چنین مینویسد :

«شهریست از اقلیم چهارم در ماوراء النهر در کنار سیحون ، طولش ۹۲ درجه و نیم
و عرضش ۳۷ درجه و سدس . بین این شهر و سمرقند ده روز راه است و در ماوراء النهر
شهری بدین نیکویی و خوش آب و هوایی نمیتوان یافت . از وسط شهر خجند نهری
میگذرد و اطراف آنرا کوه احاطه نموده است . این الفقیه راجع بخجند از یکی از
شعراى آنجا این شعر را نقل میکند :

ولم أرَ بلدةً بأزاء شرق ولا غرباً بأثره من خجندة
هر الفراء تُعجبُ من رأها وهی بالفارسیة دل برنده

اصطخری بنقل یاقوت ازو راجع بخجند چنین مینویسد : خجند دو مقابل
فرغانه و در مغرب رود چاچ واقع شده و طول آن بیشتر از يك فرسخ و تمامش را
خانه و بستان فرا گرفته است . از توابع خجند یکی کند و دیگری قهندز است که دارای
قرای کوچکیست و نیز اصطخری مینویسد خجند شهریست با طراوت و دارای میوه های
نیکو و آب گوارا و مردمانی خوش رو و نیکو سیرت و از شهرهای آباد و پیر جمعیت
ماوراء النهر بشمار است

فتح خجند بدست مسلمین در زمان خلافت یزید بن معاویه اتفاق افتاد بدین قسم
که پس از آنکه حکومت خراسان بدست سام بن زیاد قرار گرفت وی از اینجا بسغد رفت
و از سغد قشونی برای فتح خجند فرستاد و قضا را لشکر مسلمین در این جنگ شکست
خوردند و اعیان همدان که در قشون سلم بن زیاد بود در این باب شعری سرود و آن
این است :

لیت خیلی یوم الخجندة لم تهزم و غودرت فی المکر سلیباً

ولی عاقبت مسلمین خجند را در همان ایام فتح نمودند. خجند مدت چند قرن از شهرهای آباد و پر جمعیت ماوراء النهر بود تا اینکه در فتنه مغول بکلی خراب و ویران گردید و تفصیل قتل عام و خرابی آنرا عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشا بتفصیل آورده و ما از خوف اطناب از نقل آن خودداری میکنیم؛ خوانندگان ممکن است بآن کتاب (صفحات ۷۲ و ۷۳ جلد اول چاپ اروپا) مراجعه فرمایند.

صاحب بستان السیاحه مینویسد خجند شهرست دلپسند از شهرهای خوارزم است (ص ۲۳۴). خجند اکنون بنام خوقند در ترکستان روس واقع شده و از متصرفات آندولت است. بیشتر شهرت خجند بواسطهٔ علما و دانشمندان است که از آنجا بیرون آمده و باعث معروفیت این شهر گردیده اند. من جمله از این فضلاء دانشمندان خجندیانند که احوال ایشان موضوع گفتگوی ماست و نیز علمای دیگری که ذکرایشان از موضوع این مقاله خارج است.

خجندیان اصفهان که از موطن اصلی باین شهر هجرت کرده اند شافعی مذهب بوده و بهمین علت در محلهٔ دردشت میزیسته اند؛ توضیح آنکه اصفهان در زمان سلجوقیان بدو ناحیه یا دو محله منقسم بوده یکی بنام «دردشت» دیگری با اسم «جوباره» محلهٔ اول مخصوص شافعیان و محلهٔ دوم مرکز حنفیان بوده است و چون این دو طایفه هیچوقت با یکدیگر نمیساخته اند مدت چند قرن بجان همدیگر افتاده و فتنه های عظیم در اصفهان پیا کرده اند.

خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی در قطعهٔ ذیل اشاره بدو محلهٔ دردشت و جوباره نموده و چون از اختلاف مردم این دو محل بستوه آمده در حق آنان چنین نفرین کرده است:

ای خداوند هفت سیاره	یادشاهی فرست خونخواره
تا که دردشت را چودشت کند	جوی خون آورد ز جوباره
عدد خلق را بیفزاید	هر یکی را کند دو صد پاره

عاقبت نفرین کمال الدین باجابت میرسد و دیری نمیگذرد که لشکر خونخوار مغول باصفهان تاخته و هر دو دسته شافعی و حنفی را از بین میبرند و خجندیان شافعی مذهب که در محله در دشت میزیسته اند در قتل عام اصفهان از بین میروند. ابن ابی الحدید بتفصیل از این قتل عام اصفهان سخن میراند و مینویسد که لشکریان مغول شهر را چنان آتش زدند که بتل خاکستر مبدل گردید (جلد اول چاپ ایران صفحه ۶۵) و چون از این موقع ببعد دیگر از خجندیان اطلاعی در دست نیست معلوم می شود که در قتل عام اصفهان بکلی منقرض گردیده و دیگر فرد شاخصی از میان ایشان برنخاسته است.

از گفته های مورخین معلوم میشود بیشتر منازعات شافعیان و حنفیان، در عصر سلجوقیان، در اصفهان نتیجه تحریکات همین خجندیان بود و گاهی خود نیز در این گیر و دار جان خویش را از دست داده اند چنانکه در سال ۵۴۲ هـ که در اصفهان غوغای مذهبی پیش آمد و سلطان مسعود بن محمد سلجوقی جماعت کثیری از شافعیان را بکشت خاندان خجندی را نیز بی نصیب نگذاشت.

افراد خاندان خجندی در زمان سلاجقه اقتدار و اعتبار بی پایانی حاصل کردند و بر حسب سیاست وقت گاهی از سلاجقه و زمانی از خلفای بغداد طرفداری مینمودند و سلاجقه که مدتی بایتختشان در اصفهان بود بناچار غالباً با ایشان بر وفق ومدارا رفتار مینموده و چون ریاست بلدی و مذهبی بعهده این خانواده بوده از آنان طرفداری میکردند ولی گاهی این حمایت و طرفداری بزیان آنان تمام میشده چنانکه بنداری در تاریخ سلجوقیان مینویسد که وقتی بوزابه والی فارس بر محمد و محمود پسران ملکشاه یاغی شد و باصفهان حمله کرد در رسیدن بنزدیک شهر صدر الدین خجندی دروازه ها را براو باز نمود و شهر را بتصرف او داد. در این وقت والی اصفهان از جانب سلطان یعنی نجم الدین رشید غیائی که از دشمنان شافعیان و برای آزار ایشان پیوسته منتظر فرصت میبود خواست از صدر الدین محمد بن عبداللطیف خجندی انتقام گیرد، صدر الدین از قضیه آگاه گردید و از شهر بیرون رفت و بجمال الدین وزیر موصل پناه برد ولی

نجم الدین والی اصفهان باین اندازه قناعت نمود و عوام را تحریک کرد که بمدرسه خجندیان حمله کنند، عوام نیز بدانجا حمله نمودند و مدرسه را غارت کرده کتابخانه آنرا سوختند و در این واقعه پسران خجندی از شهر بیرون رفته پراکنده گردیدند.

عوفی در کتاب لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۶۶-۲۶۷) در وصف این خاندان چنین مینویسد: «خاندان خجندیان در صفهان ملاذ ارباب فضل و معتمد اصحاب دانش و مستجمع کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع در فرید جهان وشه بیت قصیده افضالند صدای صحبت ایشان باقاصی آفاق رسیده و شکر آب جود ایشان سكرات جان را تسکین داده.»

مؤلف کتاب مرزبان نامه (صفحه ۳ چاپ ایران) در حق صدرالدین خجندی چنین گوید:

«قاضی القضاة احمد بن عبد اللطيف نيريزي بورود نتایج فکر او که وقتی باصفهان بخدمت صدر سعید صدر الدین خجندی فرستاده بود سه هزار دینار ضمیمه جواب آن گردانید.»

پس از بیان این مقدمه میپردازیم بذکر حال شرح حال يك يك از افراد این خانواده و اطلاعاتی که درین باب در دست است ذیلاً مینگاریم

۱- امام ابوبکر محمد بن ثابت الخجندی

مورخین و تذکره نویسان که از خاندان خجندی نامی برده اند این شخص را اول کسی دانسته اند که شهرتی بسزا پیدا کرده ولی نسب او را تا ثابت بیشتر ننوشته اند اما صاحب کتاب طبقات الشافعیه (جلد ۴ ص ۸۰) نام پدر و جد ثابت را نیز برده و او را بدین قسم معرفی مینماید: «ابوبکر محمد بن ثابت بن حسن بن علی».

نسب خجندیان بمهلب بن ابی صفره که از شجاعان معروف عرب است^۱ میرسد

۱- مهلب و پدرش ابوصفره ولاء عرب بوده اند نه اصلاً چه بتفصیلی که غالب مورخین یاد آور شده اند ابوصفره پدر مهلب ایرانی است از مردم جزیره خارک و در ابتدا بدین زردشتی سر میکرده و شغل جولانی داشته و نامش بسفره بن بهوذان بوده و همین بسفره است که عرب آنرا بابوصفره مبدل ساخته اند. پس از آنکه ابوصفره بعمان آمد و خود را بقبیله ازد بست ولاء بازدی معروف گردید (رجوع کنید بکتاب الاطلاق النفیسه این رسته ص ۲۰۵-۲۰۶ و معجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۳۸۷ از چاپ لیبزیک) (یادگار)

و این مهلب که مدتی والی خراسان و سیستان بوده و با حجاج جنگها نموده و عاقبت در یکی از نواحی خراسان موسوم به خرون (بفتح خاء) وفات کرده مشهورتر از آنست که بذکر احوال او احتیاجی باشد.

پس از فوت مهلب پسرش یزید والی خراسان شد و بعد از عزل او در سال ۸۵ برادرش مفضل بجای او نشست (ابن الاثیر جلد ۶ ص ۱۹۲) و از همین تاریخ است که بازماندگان مهلب در خراسان و ماوراء النهر ساکن گردیدند و محمد بن ثابت خجندی که ذیلاً ترجمه حال او را بدست میدهم از بقایای ایشان است.

ابوبکر محمد بن ثابت اول کسیست از خاندان خجندی که از مرو باصفهان آمده باین تفصیل که این مرد ابتدا از وعاظ معروف مرو بود و در این شهر بموعظه و هدایت افکار مردم میپرداخت روزی خواجه نظام الملك وزیر ملکشاه سلجوقی که بصوفیه و وعاظ عقیده خاصی ابراز می داشت بمحض وی حاضر شد و چون وعظ او را پسندید ویرا برای تدریس و وعظ در مدرسه ای که در اصفهان ساخته بود همراه خود باین شهر برد. این مدرسه را بعدها بمناسبت لقب صدر الدین یکی از افراد خاندان خجندی «صدریه» نامیدند.

نظام الملك در زمان حیات خود نزد محمد بن ثابت می رفت و از انقباس شریفش تبرک میجست بهمین علت محمد بن ثابت خجندی پیش خواجه مقام و مرتبتی بلند داشت از محمد بن ثابت چهار فرزند ماند بقرار ذیل:

۱ - عبداللطیف بن محمد بن ثابت، ۲ - ابوالمظفر بن محمد بن ثابت، ۳ - ابوالقاسم مسعود بن محمد، ۴ - ابوسعید احمد بن محمد بن ثابت.

۲ - عبداللطیف بن محمد (متوفی سال ۵۲۳)

این شخص بگفته ابن الاثیر از رؤسای شافعیان اصفهان بوده و در این شهر ریاست و فرمانروائی میکرده است. وی در سال ۵۲۳ هجری در اصفهان بدست اسماعلیه مقتول گردید (جلد ۱۰ ص ۲۵۶ از آن کتاب).

۳- ابوالمظفر بن محمد بن ثابت (متوفی سال ۴۹۴)

ابوالمظفر فرزند دوم محمد بن ثابت بوده و در شعبان سال ۴۹۶ در ری هنگامیکه از کرسی وعظ پائین می آمد مردی علوی او را کشت و در جامع شهر او را دفن کردند (ابن الاثیر جلد ۱۰ حوادث سال ۴۹۴).

۴- ابو سعید یا ابو سعد احمد بن محمد بن ثابت (متوفی سال ۵۳۱)

کنیه این شخص را ابن الاثیر و سایرین «ابوسعید» نوشته اند ولی صاحب کتاب طبقات الشافعیه (جلد ۴ ص ۵۰) آنرا «ابوسعد» ضبط کرده است.

وی از رؤسای شافعیه اصفهان بوده و فقه را نزد پدر خود محمد تحصیل نموده مدتی در مدرسه نظامیه اصفهان تدریس میکرده است از ابوالقاسم بن علیک و غیره سماع حدیث نموده بود و ابن سمعانی از او روایت میکرده است.

پس از گذشتن بیش از هشتاد سال از عمرش روز شنبه غره ماه شعبان سال ۵۳۱ در اصفهان وفات نمود. (طبقات الشافعیه جلد ۴ ص ۵۰ و ابن الاثیر جلد ۱۱ ص ۲۱)

۵- ابوالقاسم مسعود بن محمد

ابوالقاسم مسعود چهارمین فرزند محمد بن ثابت است، از تاریخ وفات و ولادت او اطلاعی در دست نیست آنچه راجع بزندگانی او می دانیم شرح مختصریست که ابن الاثیر در حوادث سال ۴۹۴ ذکر کرده، بنا بگفته این مورخ پس از آنکه باطنیان در اصفهان کشتار عظیمی نمودند و کور علوی نایبانی مردم را بخانه خود می برد و در آنجا بهلاک می رسانید مسعود خجندی که از فقهای شافعیان بود برای انتقام از باطنیان جمع بسیاری را بدور خود آورد و بآنها سلاح پوشانید و دستور داد گودالهائی حفر نموده آنها را پر از آتش کنند و باطنیان را دسته دسته آورده در آتش بیندازند و مردی را بنام مالک در پهلوی آتش قرار داده بود، در این واقعه جمع زیادی از باطنیان کشته شدند. (ابن الاثیر جلد ۱۰ ص ۱۰۹).

از عبداللطیف پسر اول محمد بن ثابت سه پسر سهرت پیدا کرده اند بشرح ذیل:

۱ - ابوبکر صدر الدین محمد بن عبد اللطیف ، ۲ - جمال الدین محمود بن عبد اللطیف ، ۴ - صدر الدین محمود بن عبد اللطیف ، وجای تعجب است که ذو برادر بیک نام «محمود» اسم گذاری شده اند . شرح حال این سه برادر بدینقسم است .

۶- ابوبکر صدر الدین محمد (متوفی سال ۵۵۷)

وی از بزرگان خاندان خجندی و پیوسته نزد سلاطین عزیز و بزرگوار و دارای مرتبتی ارجمند بوده و در حسن مناظره و انشاء عبارات بلیغ سرآمد علمای عصر بشمار می رفته است . هنگام حرکت در کوچه و بازار با جلال و شوکتی بی نظیر حرکت مینموده و همیشه جمعی مردمان حاضر السلاح در رکاب او می رفته اند .

صدر الدین محمد در اصفهان نزد ابوعلی حدّاد و غانم بن احمد و ابوالقاسم اسماعیل بن فضل بن احمد سراج و کسانی که در این طبقه بوده اند علم حدیث را فرا گرفته سپس بیغداد رفته و در این شهر مدّتی در نظامیه بتدریس پرداخته و در آنجا و در جامع القصر بغداد بوعظ و هدایت مردم مشغول بوده است .

سمعانی بنقل صاحب طبقات الشافعیه از او در حقیق مینویسد : صدر الدین دانشمندی سترک و واعظی شیرین گفتار و کریمی سخنی النفس بود ، زندگانی او بیشتر شبیه بوزرا بود تا بعلم و هم او گوید که صدر الدین احادیث را در بالای منبر از حفظ روایت میکرد (طبقات سبکی ج ۴ ص ۸۵ و تاریخ ابن الأثیر ص ۸۶ ج ۱۰) .

از وقایع زمان صدر الدین خجندی چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم طغیان بوزابه والی فارس است بر محمد و محمود پسران ملکشاه و حمله او بر اصفهان و گشاده شدن دروازه های آن شهر بر روی او بامر صدر الدین خجندی .

والی اصفهان نجم الدین رشید غیانی چنانکه سابقاً گفتیم بعزت دشمنی با شافعیان چون فهمید که صدر الدین خجندی را بجانب بوزابه میلی است لشکری با اصفهان فرستاد تا یاغیان را دفع کند صدر الدین محمد خجندی از شهر خارج شد و با برادرش

جمال‌الدین بطرف موصل رهسپار گشت. دو برادر در موصل بجمال‌الدین جواد وزیر موصل پناه بردند و جمال‌الدین آن‌دو را از باران رحمت خود سیراب نمود سپس جمال خجندی از موصل بجانب مکه رفت و صدرالدین مدتی در موصل از خوان احسان وزیر موصل برخوردار بود.

صدرالدین خجندی را در حق جواد موصلی اشعاریست از آن جمله:

جئتُ الی بابک فرداً وقد خراجتُ من نَعْماکَ فی قافله

صدرالدین پس از مدتی باصفهان بازگشت و مردم او را با نهایت حرمت پذیرفتند و اطاعت او را بر خود واجب شمردند و پس از اندکی سلطان از او رضامندی حاصل کرد و صدرالدین دو مرتبه در اصفهان دارای جاه و مقامی بلند گردید. (تاریخ السلاجقه تألیف فتح بن علی البنداری چاپ مصر ص ۲۰۱). از نوشته‌های صاحب کتاب تاریخ السلاجقه معلوم میشود که این واقعه در سال ۵۴۲ هجری بوده است.

در طبقات الشافعیه دو شعر ذیل را بصدرالدین نسبت داده است:

آنفق جسوراً و استرقّ الوری ولا تخف خشية املاق
الناس اکفاء اذا قوبلوا ان فاق شخص فبأنفاق

صدرالدین در سال ۵۵۲ هجری یعنی دوازده سال بعد از واقعه بوزابه در یکی از سفرهای خود از بغداد بعزم اصفهان خارج میشود، در اثنای راه در شب ۲۲ شوال ۵۵۲ هجری در یکی از قرای بین همدان و کرج منزل مینماید و برای استراحت با کمال صحت و سلامت شب را بخواب می‌رود صبح‌گان او را مرده در بسترش می‌یابند و کسی از علتش آگاه نمی‌گردد. (جلد چهارم طبقات الشافعیه ص ۸۰) بطور قطع این هم یکی از هزاران فجایع باطنیان بوده است.

ابن الاثیر (ج ۱۱ ص ۸۶) مینویسد: «متعاقب مرگ او در اصفهان قتنه عظیمی رخ داد که در آن قتنه خلق بی‌شماری کشته شدند».

در تاریخ منتظم ابن الجوزی (نسخه خطی نگارنده) سطور ذیل را جم بصدرالدین خجندی آمده:

«محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت ابوبکر الخجندی . سمع ابا علی الحداد و غیره و تقدم عند السلاطین و كان یصدرون عن رأیه و قدم بغداد و وائی تدریس النظامیة و ما كان بغداد فی الوعظ (کنا؟) و كان متقیاً و هو بالوزراء اشبه منه بالعلماء خرج الی اصفهان فینزل قریة فنام فی عافیة فاصبح میتاً فی شوال هذه السنة (منظور سال ۵۵۲ است) و حمل الی اصفهان ۱

۷- جمال الدین محمود بن عبد اللطیف

این جمال الدین محمود چنانکه در شرح حال برادرش صدرالدین محمد یاد آور شدیم در فتنه بوزابه از اصفهان خارج شد و با او پناه جمال الدین موصلی رفت و از آنجا بحج عازم شد و در صفر ۵۴۳ بیغداد مراجعت نمود.

فتح بن محمد بنداری در تاریخ آل سلجوق (ص ۲۰۱ چاپ مصر) مینویسد: «در صفر سال مذکور جمال الدین را که از حج باز میگشت در بغداد ملاقات نمودم و چون پدرم عزم بازگشت باصفهان را داشت با جمال الدین از بغداد بیرون شدیم، وی را رفیقی پسندیده و نیکو یاقتم ولی در راه از یکدیگر جدا شدیم جمال الدین با قافله همدان و من با کاروان اصفهان سفر نمودیم. دیری نگذشت که خبر رسید که سلطان از او و برادرش راضی شده و هر دو را خلعت بخشیده است».

جمال الدین پس از مراجعت از مکه زمان زیادی در حیات نبوده و در روزگار جوانی در اصفهان در گذشته است. کمال الدین اسماعیل اصفهانی قصیده بسیار مؤثر و سوزناکی در مرثیه این جمال الدین سروده که مطلع آن اینست:

دریفا که پتر مرده شد نا کهنای
تا آنجا که میگوید:

ز بالای چرخست نام تو گرچه
بجزایست خورشید و چرخ معانی
بجز زمین میدهدت نشانی
نکردی در این خاکدان ایرمانی...

۱ - مؤلف شذرات الذهب (ج ۳ ص ۱۶۳) بنقل از سمعی و ذمبی گوید که او را در محله سنبلان (چنبلان) بخاک سپردند. (یادگار)

امام جهان صدر دین رکن عالم سزاوار ایام نعمان ثانی^۱

۸ - صدرالدین محمود بن عبداللطیف (متوفی سال ۵۲۹)

صدرالدین محمود نیز مانند سایر بزرگان خاندان خجندی از رؤسای شافعیه اصفهان و قبل از آنکه در این شهر عظمت و مقامی حاصل کند ناظر مدرسه نظامیه بغداد بوده است. (راحة الصدور ص ۳۸۱) این صدرالدین چنانکه ابن الاثیر مینویسد در سال ۵۸۸ وارد بغداد شده و در آنجا مدتی اقامت گرفته و از همین وقت است که نظارت مدرسه نظامیه بعده او واگذار گردیده است. ولی از قصیده ای که کمال الدین اسماعیل (دیوان اوص ۸۸) در تهنیت عید نوروز بمطلع ذیل:

خفته بیدار بودم دوش کز دارالسلام
مسرع باد صا آورد سوی من پیام

بتاریخ سال ۵۸۵ گفته و از اصفهان بمحضر صدرالدین بیغداد فرستاده معلوم میشود صدرالدین قبل از سالی که ابن الاثیر تصریح نموده سفر دیگری نیز بیغداد نموده است. تفصیل مراجعت صدرالدین باصفهان این است که وقتی مؤیدالدین قصاب وزیر خلیفه خواست از بغداد بخوزستان رود صدرالدین نیز با وی بآنجا رفت بعد هر دو باصفهان آمدند و از همین موقع است که صدرالدین در اصفهان مختار مطلق و فعال مایشاء شده و بابودنش در این شهر کسی را حق فرمانروائی نبوده است.

قتل صدرالدین بدست سقز طویل - در سال ۵۹۱ که صدرالدین بمنتهای شوکت و عظمت رسیده و شهر اصفهان در تصرف سپاه خوارزمشاه و پسرش بود مردم ناراضی صدرالدین خجندی را برآن داشتند که مراسله ای بدیوان بغداد نوشت و در آن متعهد شد که شهر را بکسیکه از طرف دیوان خلافت باصفهان آید تسلیم کند، ناصر خلیفه سپاهی بسرکردگی سیف الدین طغرل بجانب اصفهان گسیل داشت و سیف الدین

۱ - کمال الدین اسماعیل خود مذهب ابوحنیفه نعمان بن ثابت را داشته و بدین جهت با اینکه صدر خجندی شافعی بوده ویرا بنعمان ثانی ستوده است. برای تمام این مرثیه سوزناک رجوع کنید بدیوان کمال اسماعیل چاپ ببشی صفحات ۲۱۲-۲۱۳.

شهر را محاصره نمود. صدرالدین بر طبق قرارداد شهر را تسلیم فرستاده خلیفه کرد و لشکر خوارزم شاه بجانب خراسان رهسپار شدند.

این پیش آمد باعث شد که روز بروز بر استیلای صدرالدین افزوده گردد و با حکام خلافت و قعی نهد تا در سال ۵۹۲ فلك الدین سنقر طویل بشحنگی اصفهان منصوب و با دو هزار مرد بجانب این شهر روان گردید و صدرالدین را بقتل رسانید.

عین عبارت صاحب کتاب راحة الصدور (ص ۳۸۱) در باره این واقعه این است:

«در سال ۵۹۲ سنقر طویل با دو هزار مرد باصفهان رفت و صدر خجندی را از دارالخلافة عظمتی نهاده بودند و باصفهان استیلا میکرد سنقر طویل سرش بر گرفت.»
ابن الاثیر (جلد ۱۲ ص ۴۸) علت قتل صدرالدین را بدست سنقر اختلاف و کشمکش که بین آندو واقع شده مینویسد.

از صدرالدین محمد دومین فرزند عبداللطیف دوسر را میشناسیم یکی صدرالدین عبداللطیف بن محمد دیگری ابوالقاسم مسعود بن محمد.

صدرالدین عبداللطیف یکی از افراد بزرگ خاندان خجندی است و نسبتاً شرح حال مفصلی از وی در دست هست ولی از ابوالقاسم مسعود اطلاعی نداریم.

۹- صدرالدین ابوالقاسم عبد اللطیف بن محمد (متوفی سال ۵۷۰)

لقب این صدرالدین ابوالقاسم عبد اللطیف را صاحب کتاب راحة الصدور (ص ۱۵۸) شرف الاسلام نوشته است و ابن جیبر در سفرنامه خود او را رئیس العلماء می نامد و مینویسد که این لقب را افراد خاندان خجندی پسر از پدر ارث میبردند.

صاحب تذکره هفت اقلیم در حق صدرالدین مینویسد که: «صدرالدین افضل القضاة صفهان بوده و همواره در سرایش بر علما گشاده و پیوسته خوان احسانش بر شعرا نهاده.»
گویند که این صدرالدین بن عبداللطیف سعد الملك وزیر رایش سلطان محمد بن ملکشاه متهم نمود که با احمد عطاش داعی باطنیان در اصفهان متحد است و دعوت

ملاحظه را پذیرفته و سلطان را از قصد سوئی که باطنیان در باره او داشتند آگاهانید بدینگونه که پس از آنکه سلطان محمد بمحاصره قلعه دژکوه مرکز دعوت باطنیان پرداخت احمد عطاش قاصدی نزد سعدالملک وزیر فرستاد و پیغام داد که چون اهل قلعه را ذخیره نمانده چاره ای جز امان طلبیدن و قلعه را تسلیم کردن نیست. سعدالملک جواب داد که هفته ای دیگر تأمل باید نمود تا من این سک یعنی سلطان را بقتل رسانم آنگاه فساد پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی فاخر فریفته باوی مقرر نمود که سلطان را بنیش زهر آلود فصد نماید. سلطان را عادت بود که هر ماه یکنویت فصد میکرد و چون وقت آن کار رسید حاجب سعدالملک از تزویر وزیر آگاه شد و آن راز را با منکوحه خویش در میان نهاد و زن حاجب غلامی داشت شب خلوت در میان معاشرت و اثنای مفاوضت این حال با او گفته شد. مولی دوست کامل لقبی داشت از وکلای شرف الاسلام (منظور صدر خجندیست) این ماجری باستفاضت بدو رسیده شرف الاسلام توقف روزا نداشت و هم در شب بسرای سلطان آمد و بخلوت حال باز نمود و سلطان از قضیه آگاهی یافت و فرمود بهمان نیش فساد را رک زدند و سعدالملک را هلاک نمودند و احمد عطاش را مقید کرده دست و پا بسته برشتری نشانند و باصفهان آورده بعد از چند روز آن ملحد را بتیغ مقتول گردانیده بسوختند (رجوع کنید بکتاب حبیب - السیر جزو چهارم از جلد دوم صفحه ۱۸۲ و راحة الصدور ص ۱۵۸ و کتاب العراضة ص ۸۹).

مؤلف العراضة (ص ۷۹) قسمت اطلاع سلطان را بدینقسم ذکر کرده: «و آن جوان بایکی از دوستان که وکیلدر قاضی صدرالدین خجندی بود تقریر کرد و بعنقه آن خبر شایع شد و قاضی صدرالدین از آن حکایت آگاهی یافت و علی الفور خدمت سلطان رفت و عرضه داشت سلطان روز دیگر تمارض ساخت....»

صدرالدین خجندی چون از اسخیای زمان خود و ضمناً مردی ادیب و شاعر و واعظ بوده از این جهت شعرا و دانشمندان از اطراف باوازه انعام او راه اصفهان سپرده و در محضر او وارد شده اند. از این شعرا یکی ظهیر فازیلیست که مدتی در

اصفهان از خوان احسان او برخوردار بوده و بمداحی او پرداخته است. در دیوان ظهیر چند غزل و قصیده بنام این صدرالدین موجود است یکی قصیده ایست که مطلعش این است: شبی بغزیمه ابدای عیان کن فیکون حدیث حسن تو میرفت والحديث شجون تا میرسد باین اشعار:

خدا یگان صدور زمانه صدرالدین
که قامت فلك از بارشکر اوست نگون
بعقل اگر چه قیامت بانیا گیرند
بعقل نیز بهی از هزار افلاطون
بزرگوارا بعد از هزار قرعه و فال
مرا زمانه بصدر تو کرد راهنمون
در جای دیگر میگوید:

فرزانه صدر دین که همی سازند
بر در گهش صدور ز من مسکن
و نیز در قصیده دیگری میگوید:

ای ز سعی تو بر فراخته سر
دین یزدان و شرع پیغمبر

ظهیر فاریابی در چند جا از دیوان خود از صدر خجندی شکایت و کله کرده و با اینکه صدرالدین از اسخیای زمان خود بوده و کمتر شاعری از درگاه او نا امید باز میکشته است ولی معلوم نیست بچه علتی نظر لطفی بظهیر نداشته و از این جهت شاعر از او کله داشته است. دولت شاه سمرقندی مینویسد: ظهیر پس از آنکه صیت رفعت و جلال صدرالدین را شنید بقصد صحبت وی بجانب عراق در حرکت آمد و پیش از آنکه کسی او را پیش صدرالدین معرفی نماید بمجلس او درآمد و صدرالدین چنانکه باید بدو پرداخت و ظهیر از این غصه در آتش غم نشسته چون دود برخاست و این قطعه انشا کرده بدو فرستاد بیت:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
که هیچکس رازبید بدان سرافرازی

صاحب تذکره مرآت الخیال چنین مینویسد: «ظهیر الدین فاریابی بعد از وفات اتابک قزل ارسلان بطریق سیاحت باصفهان رفت و در آن هنگام صدرالدین رفت دید. که صدرخواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بگوشه ای بنشست التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهه گفت و بدست خواجه داد و از مجلس

برخاست خواجه بعد از مطالعه آن چندانکه مراعات و مردمی کرد در اصفهان اقامت نموده باذربایجان رفت.

باید دانست که آنچه صاحب مرآت الخیال نوشته اشتباه است چه اشعاری در دیوان ظهیر یافت میشود که مشعر رآنست که شاعر یکسال و نیم تا دو سال در اصفهان مانده و التفاتی ندیده است چنانکه میگوید:

دو سال شد که برین فرخ آستانه مرا
شده است دست تفکو بزبر روی ستون
در جای دیگر پس از اظهار افسردگی از کساد هنر و شکایت از طول توقف سفره میگوید:

منم امروز و حالتی که میپرس	گر بگویم ننداریم باور
فقر در کار من گشاده کمین	فاقه در روی من کشیده حشر
محنتم چون وظیفه های کرام	هیچ می نگسلد ز یکدیگر.....
من چو بریط زبون زخمه دهر	همچو ساغر غریق خون جگر
راست یکسال و نیم شد که مرا	همچو ساغر غریق خون جگر
تم از فاقه خشک شد که نشد	لبم از آب این کریمان تر

صدرالدین در اصفهان علم حدیث را نزد ابوالوقت سجزی و دیگر علمای مقیم آن شهر فراگرفت و در عالم فقه و ادب تبجری بسزا یافت، شعر فارسی و تازی را نیکو میسرود و اشعاری بهر دو زبان گفته که اکنون جز مختصری از آنها باقی نمانده و دست حوادث آنها را ازین برده است.

از اشعار فارسی صدرالدین جز چند رباعی و یک قطعه درباره زاینده رود اصفهان چیز دیگری باقی نمانده، برای رباعیات اورجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۲۶۵-۲۶۶. صاحب تذکره هفت اقلیم علاوه بر رباعیات مذکور در لباب الالباب رباعی ذیل را بصدور خجندی نسبت داده است:

رباعی

گر خدمت امروز بخدمت نرسید	عذرش ز سر لطف بیایدت شنید
دانی تو که روز ابر و باران هرگز	کس چهره آفتاب نتواند دید

آقای
عبد اللطیف
کرده است

از
بدانجا رجوع
فوات الوفیه
صد
شیوا و درج
را که ابن
نقل مینمائی

ابن
ورود او در
هفتم محرم
و بنا بود
بر اثر تأخیر
پس از مدتی
مہیا کرده

پس
نمودند. در
که در نهایت

آقای جواهر الکلام در صفحه ۳ کتاب زنده رود بمناسبت آنکه صدرالدین عبداللطیف خجندی زاینده رود را « زرین رود » خوانده قطعه ذیل را از او نقل کرده است:

ای چوسیم مذاب زرین رود اصفهان پر نوا شده ز تو رود
گشته‌ای عین زندگی در جی^۱ فی مجاریک کل شی^۲ حی
در لقای تو داشت خضر برات آب گشته ز شرم تست فرات

از اشعار عربی او یک قطعه در تاریخ ابن الأثیر (ج ۱۱ ص ۱۹۲) آمده بدانجا رجوع شود و نیز رجوع کنید بسفر نامه ابن جبیر ص ۱۲ از چاپ لیدن و فوات الوفيات ابن شاکر ج ۲ ص ۷.

صدرالدین نه تنها در فقه و حدیث مهارت داشته بلکه در موعظه نیز دارای بیانی شیوا و درحالات گفتار و تأثیر بیان بی نظیر بوده است، برای تأیید این قسمت شرحی را که ابن جبیر راجع بوعظ او در مدینه نوشته برای خوانندگان محترم ترجمه و نقل مینمائیم.

ابن جبیر پس از شرحیکه راجع بدختر امیر مسعود مسماة بخاتون و تشریفات ورود او در مدینه در مسجد و مقبره پیغمبر اکرم بیان میکند مینویسد: «شب جمعه هفتم محرم سال ۵۷۹ در محضر خاتون دختر امیر مسعود مجلس وعظی آراسته بودند و بنا بود صدرالدین خجندی رئیس شافعیان اصفهان مردم را موعظه نماید. اتفاقاً بر اثر تأخیر ورود امیر حاج، صدرالدین نیز تا پاسی از شب گذشته بمسجد نیامد بالأخره پس از مدتی انتظار وارد شد و در روی کرسی که در مقابل روضه مطهره برای وعظ او مهیا کرده بودند قرار گرفت.

پس قاریان خوش الحان باوازه‌های خوش و نغمات دلکش شروع بقراءة قرآن نمودند. در تمام این مدت صدرالدین نگاه بقبر پیغمبر میکرد، پس از آن خطبه ای را که در نهایت فصاحت و بلاغت خود انشا کرده بود خواند، بعد بزبان عربی و فارسی

مردم را موعظه نمود و اشعاری بدیع از گفته های خود انشاء کرد از جمله اشعارش که در هر قسمتی از وعظ آنرا تکرار نموده اشاره بمرقد نبی میکرد این شعر بود:

هاتيك روضة تفوح نسيماً
صلوا عليه و سلموا تسليماً

در اثنای وعظ از گناهان خود طلب عفو میکرد و از اینکه در چنین مقامی در مقابل افصح ناس چگونه میتواند از ادای وعظ برآید عذر خواهی مینمود. وعظ را آنقدر طول داد که دلها از ترس خدا از جا کنده شد و مردم بدست و پای او افتاده موها از سرکنده برپیشانی میزدند و صدرالدین با قطعات عمامه خود زخمها را میبست و فوراً عمامه دیگری یکی از قراء یا یکی از حاضرین که قدر و منزلت او را میدانستند بدستش میدادند، هرچه عمامه بر سرش میگذاشتند فوراً برداشته میشد بقسمیکه چندین عمامه از سر او برداشته شد و مقدار زیادی گیسوان مردم کنده گشت. در آخر وعظ خود چنین گفت: ای گروه حاضرین شبی در خانه خدا شمارا موعظه کردم امشب نیز در حرم رسول خدا هستم، هر واعظی اجر و مزدی دارد همین امشب از شما حاضرین خواهش دارم که اگر ضمانت انجام آنرا میکنید آبروی خود را بریزم و از شما انجامش را درخواست کنم، بناگاه فریادی از جمعیت بلند شد که حاجت شما برآورده خواهد شد. گفت درخواست من این است که سرها را برهنه کرده دستها را بجانب این قبر دراز کنید و از صاحب قبر خواهش نمائید که از من خشنود گردد و نزد خدای کریم شفاعت مرا نماید، سپس بشمردن گناهان خود پرداخت، مردم عمامه هارا از سر افکنند دستها را بسوی قبر پیغمبر دراز کردند و در حال گریه و زاری برای او طلب مغفرت نمودند. این جبیر مینویسد در عمرم چنین شبی را که اینقدر مردم گریه و زاری کنند ندیده بودم. مجلس تمام شد و مردم پراکنده گردیدند.

سپس ابن جبیر شرحی از ابهت و شوکت و طلاق زبان و شکوه صدرالدین نقل مینماید (رجوع کنید بسفر نامه او صفحات ۱۹۹ - ۲۰۰).

در ماه صفر سال ۵۶۰ در اصفهان بین صدرالدین و حنفیان در نتیجه تعصبات مذهبی فتنه شدیدی رخ داد و جنگ و کشتار سختی میان شافعیان و حنفیان اتفاق افتاد

و در این نزاع که هشت روز طول کشید جمع کثیری از مردم اصفهان بديار عدم رفتند (رجوع کنید بکامل ابن الاثير جلد ۱۱ ص ۱۹۹).

تولد و وفات صدرالدین - بناگفته صاحب طبقات الشافعيه (جلد ۴ ص ۲۶۱)
تولد صدرالدین در شهر رجب ۵۳۵ و وفاتش در جمادی الاولى ۵۸۰ بوده است.
ابن الاثير در حوادث سال ۵۸۰ مینویسد در این سال صدرالدین عبداللطيف خجندی هنگام بازگشت از حج ۴ دروازه همدان وفات نمود. بنا بر این صدرالدین بیش از ۴۵ سال عمر ننموده و با اینکه زندگی درازی نداشته مع ذلك یکی از بزرگترین افراد خجندیان و از اعظم و عاظم و دانشمندان عصر خود بشمار میرفته است.

از این صدرالدین عبداللطيف فرزندی بنام جمال الدین باقیمانده و صاحب لباب الألباب (ج ۱ ص ۲۶۷) برای این جمال الدین در کتاب خود عنوان خاصی قرار داده و درباره اش چنین مینویسد:

« صدرالدین که ذکر اورفت از سواران میدان فضل سابق و مجلی بود و بحلیه جمال متحلی و این جمال الدین هم شکوفه آن غصن و غصن آن ارومه و در آن صدف و درمی آن شرف است نتایج طبع او عروسان زیباروی و پردگیان سیاه موی اند ابکار خاطر او چون حور عین موزون کانهن بیض مکنون و برهان این دعوی و مصداق این معنی این شعر است:

چو گل بتخت بر آمد که خسرو چمنم	خدا یگان ریاحین و شاه انجمنم
ز شاخ چتر زبر جد مراست در عالم	ز مر دست جلال و ز لعل پیرهنم
سرور سنبل و شادی روی شمشادم	جمال سوسن و سرو و امید یا سمنم
از این نیاید با هم لب من از خنده	که لاله کرد پر از برگ ارغوان دهنم
همه تن من جانست سر بسر گوئی	همه چو عیسی روخم گمان مبر که منم
مرا خود از لب خود آرزوی بوسه کند	کدام بلبل من مست عشق خویشتم

صاحب تذکره هفت اقلیم پس از ستودن جمال الدین همین اشعار از او نقل نموده است. نگارنده بیش از این از جمال الدین خجندی اطلاعی ندارم.

کتابخانه خجندیان در اصفهان

خاندان خجندی در اصفهان کتابخانه مهمی داشته اند و با اینکه در سال ۱۳۴۲ هجری قمری بدستور نجم الدین رشید عثمانی کتابخانه ایشان سوخت باز می بینیم که بعد از این واقعه از کتابخانه آنان نامی برده میشود و دانشمندان از کتب آن استفاده می نموده اند. یکی از کسانی که از کتب کتابخانه خجندیان ذکر کرده ایم ابوالشرف گلپایگانی در ترجمه تاریخ یمنی است (ص ۲۵۳) در ذکر تفسیری که بفرمان خلف بن احمد سیستانی تألیف کرده بودند، در آنجا گوید:

« و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی نیشابور مخزون بود تا حادثه غز اتفاق افتاد در شهر سنه خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالشرف ناصح بوقتیکه از وطن منزح بود و باصفهان مقیم مدتها بریاض فواید آن تفسیر مستأنس بود و از انوار نکته و دقایق وی مقتبس و این کتاب صد مجلد است در قطع حال که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نساخ و کتبه امین و کتابت آن جز بخطوط مختلف میسر نشود. »

مقبره خجندیان

تزدیک محله فلفل چی در خارج دروازه سید احمدیان جائیکه سابقاً محله « کران » نامیده میشده و در زمان سلجوقیان شهرت و آبادانی داشته است اکنون قبرستانی با اسم « قبرستان میر حمزه » موجود است. در این قبرستان مقبره مخروبه ایست بنام « خواجه صدر » که بواسطه نداشتن کتیبه و سنگ لوح نمیتوان تشخیص داد صاحب قبر کیست و خواجه صدر چه شخصی بوده ولی باغلب احتمال این قبر و شاید بعضی از قبور روی قبرستان متعلق بافراد خاندان خجندی بوده و خواجه صدر هم یکی

از افراد این خاندان که همه ملقب بلقب « صدر » بوده اند باشد. آنچه نظر ما را در این قسمت تأیید میکند چند چیز است یکی احترامیکه هنوز مردم اصفهان نسبت بقبر خواجه صدر معمول میدارند و از تربتش تبرک میجویند و این میرساند که صاحب قبر در ایام قدیم از بزرگان و دانشمندان اصفهان بوده و در میان بزرگان این شهر در ایام بنام خواجه صدر کسی را جزء افراد خاندان خجندی نمیشناسیم.

دوم اینکه این مقبره در جایی قرار گرفته که در زمان سلجوقیان جزء محلات بارونق شهر بوده و شاید قبرستان مردم اصفهان در آن ایام در همین محل بوده است. سوم سبک بنای مقبره است که قطع نظر از تعمیراتی که بعد از آن شده اصل بنا بی شباهت بسایر ابنیه زمان سلجوقیان نیست. با این همه چون آثار و علائم قطعی در دست نیست بطور یقین نمیتوان گفت که حتماً این مقبره از خجندیان باشد.

دیگر از کسانی که بنسبت خجندی ذکر او در بعضی از کتب تاریخ آمده جمال الدین مسعود نامی است که اشعاری بفارسی بنام حبسیات داشته و صاحب تاریخ و صاف ص ۱۸۳ و بنقل از او مؤلف تاریخ روضة الصفا در شرح حال محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد دو بیت از حبسیات او را بمناسبتی آورده اند و آن این دو بیت است:

کمی باشد از این سنگ برون آمدنم نامیست از این ننگ برون آمدنم
کوئی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمدنم

اما معلوم و مسلم نشد که این شخص هم از همان خاندان خجندیان اصفهان است یا یکی دیگر از صدها دانشمند و شاعری که بشهر خجند منتسب بوده اند.

اصفهان اردیبهشت ماه ۱۳۲۵

پس از درج قسمت اساسی مقاله مفصل و فاضلانه آقای صدر هاشمی برای تکمیل آن و خدمت بتاریخ بدرج دو نکته ذیل مبادرت مینمائیم:

۱ - اینکه آقای صدر هاشمی نوشته اند که خاندان خجندیان اصفهان پس از

استیلای مغول بر اصفهان و کشتار فظیح ایشان از آنجا منقرض شده اند ظاهراً نباید درست باشد زیرا که نگارنده تصادفاً بنام يك تن دیگر از افراد این خاندان برخورد کرده ام که مدتها بعد از استیلای مغول بر اصفهان میزیسته و تا اواخر قرن هفتم حیات داشته و او عضدالدین ابو محمد ثابت بن عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف نواده عبداللطیف بن محمد بن ثابت بن حسن است و چون جد او عبداللطیف ثانی در سال ۵۹۲ بقتل رسیده زمان حیات خود او با واسط و اواخر قرن هفتم کشیده میشود. این شخص از معاصرین کمال الدین عبدالرزاق بن الفوطی (۶۲۲-۷۲۳) است و ابن الفوطی از او که فقیه و حافظ و واعظ بوده در معجم الألقاب يك قطعه شعر عربی در وصف زرد آلوی اصفهان نقل میکنند.

در همین کتاب ابن الفوطی از یکی دیگر از افراد قدیمتر این خاندان خجندی نامی هست بعنوان علاءالدین ابو محمد ثابت بن محمد بن احمد بن ثابت که خطیب بلخ بوده و او ظهراً از آن شعبه از این خاندان است که باصفهان نیامده اند.

۲ - نکته دیگر که مهمتر است در باب کسی است که در حقیقت محمد بن عبداللطیف نام دارد و علامه استاد آقای قزوینی در حواشی لباب الإلباب (ج ۱ ص ۳۵۵) بتبع ابن الأثیر نام او را «محمود» دانسته و او را پسر عبداللطیف بن محمد بن ثابت (مقتول در سال ۵۲۳، شماره ۵ از مقاله آقای صدر هاشمی) شمرده اند و آقای صدر هاشمی نیز با وجود اظهار تعجب از اینکه دو پسر يك شخص هر دو محمود نام داشته باشند در همین اشتباه افتاده اند.

حقیقت مطلب این است که این شخص پسر عبداللطیف بن محمد بن ثابت نیست بلکه پسر عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت است و نام او را مؤلف شذرات الذهب (ج ۳ ص ۱۶۳) و ذیل سلجوقنامه ظهیری (مجله یادگار سال اول شماره ۴) محمد نوشته اند و همین کس است که در یکی از دو جمادی اول یا ثانیه از سال ۵۹۲ بتحریر سنقر طویل بقتل رسید و مؤلف شذرات صریحاً او را نواده محمد بن عبداللطیف اول مینویسد. پدر او عبداللطیف ثانی در ۵۸۰ و جدش ابوبکر

محمد بن عبد اللطیف اول در ۵۵۲ هـ از این جهان رفته اند ، بنابراین فهرست کاملتر خاندان خجندیان اصفهان چنین خواهد بود:

- ۱ - ابوبکر محمد بن ثابت بن حسن ،
 - ۲ - ابوالمظفر بن محمد بن ثابت (متوفی ۴۹۴)
 - ۳ - عبداللطیف بن محمد بن ثابت (متوفی ۵۲۳)
 - ۴ - برادر دیگرش احمد بن محمد بن ثابت (متوفی ۵۳۱)
 - ۵ - برادر دیگر او ابوالقاسم مسعود بن محمد بن ثابت ،
 - ۶ - ابوبکر صدرالدین محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۵۲)
 - ۷ - برادر این شخص جمال الدین محمود بن عبداللطیف .
 - ۸ - صدرالدین عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۸۰)
 - ۹ - و پسر این شخص ابوبکر محمد بن عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۹۲)
 - ۱۰ - عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف ثانی
 - ۱۱ - عضدالدین ابو محمد ثابت بن عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف .
- شاید اگر باز هم در کتب ادبی و تاریخی و دواوین شعرا مخصوصاً دیوانهای جمال الدین عبد الرزاق و کمال الدین اسماعیل و رفیع الدین لنبانی و ناصح الدین ارجانی و شرف الدین شفروه و غیرهم استقصائی بیشتر شود بتوان افراد دیگری را نیز از این خاندان بدست آورد .

(یادگار)

ورقی از تاریخ قاجاریه

رجال دوره ناصری

یحیی خان مشیرالدوله

(۱۲۴۷ - ۱۳۰۹ قمری)

دوره بالنسبه طولانی سلطنت ناصرالدین شاه قاجار که از ۱۴ شوال ۱۲۶۴ تا ۱۷ ذی القعدة ۱۳۱۳ یعنی چهل و نه سال و يك ماه و سه روز طول کشیده از لحاظ مطالعات تاریخی برای ما ایرانیان که میخواهیم علل تنزل و بدبختی و وضع نکبت شعار امروز خود را دریابیم یکی از پر عبرت ترین دوره های تاریخی ماست چه این دوره دوره ایست که در طی آن دو عامل خصم پیوسته در زد و خورد و مبارزه با یکدیگر سر میکرده و هر يك ملت و دولت ایران را بیک طرف میکشیده اند، یکی عامل خیر و صلاح برای آشنا کردن ایران بتمدن جدید اروپائی و رفع تعدی از مردم و برقرار کردن قانون و عدالت در کشور و اصلاح دستگاه فاسد حکومت دیگر عامل فساد و بدخواهی که جداً با عامل اول دشمنی میورزیده و پیوسته اعمال کارکنان آنرا خنثی میکرده است.

علمداری فرقه اول با يك عده مردم با خیر ایران دوست مصلحت خواه بود که یا بالأخره در این جهاد جهان جان سپردند یا چنان مغلوب و شکسته خاطر شدند که چندان مدتی دوام نکردند و با حسرت و دلسردی تمام دنیا را وداع گفتند، میرزا تقیخان امیر کبیر و میرزا یوسفخان مستشارالدوله و حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و حاجی محسنخان مشیرالدوله و حاجی میرزا علیخان امین الدوله و مرتضی قلیخان صنیع الدوله از این طبقه مردمند که همگی را عامل ثانی از میان برده و یا از کار باز داشته است.

با اینکه قریب چهل سال است که بظاهر حکومت فساد و استبداد سابق از میان رفته و زمام کارها بدست ملت افتاده است باز اوضاع اخلاقی و اجتماعی و علمی مردم



ناصر الدین شاه

بہتر نشده بلکه قدم زمانہ در سیوری کہ بسمت انحطاط و قہقری اختیار کردہ بود سریعترا شدہ تا آنجا کہ امروز بچشم یقین و شہود می بینیم کہ همان عامل تہ کار بہات قدرت

و پیشرفتی که در آن مدت تحصیل کرده و ریشه های محکمی که بهرطرف دوآنبده بود بعمل زشت خود ادامه داده و تا حدی بدتر کرده و هنوز هم دست از فساد و زیانکاری برنداشته است .

همانطور که سعی در آبادی کشور و بیداری مردم بدست امثال کسانی که اسم بردیم اقدام میشده و پهلوانانی مانند ایشان عرض هنر میکرده اند خرابی مملکت و جاهل و فاسد نگاه داشتن عامه نیز عمالی داشته و بیشتر این رجال و عمال چه در طرف خیر و صلاح چه در جانب شر و فساد در دستگاه ناصرالدین شاه میزیسته و در همان میدان با یکدیگر مبارزه میکرده اند .

شناختن این رجال و تحقیق اعمال و افعال ایشان و بستگی باطنی ایشان بایران یا بیگانگان در راه شناختن تاریخ واقعی دوره ناصری و فهم علل تنزل ایران در آن دوره و دوره های بعد در درجه اول اهمیت است بهمین نظر ما تا آنجا که میسر باشد همچنانکه در سال گذشته بمختصری از احوال میرزا جعفر خان مشیرالدوله و حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اشاره کردیم از این بیعد هم بذکر شرح حال بعضی دیگر از رجال این دوره میپردازیم و این بحث را از میرزا یحیی خان مشیرالدوله برادر حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و شوهر خواهر ناصرالدین شاه که یکی از مردان زیرک و متنفذ و تربیت شده و توطئه ساز آن زمان بود شروع میکنیم .

مستر بنجامین اوآمین وزیر مختار امریکا در ایران که از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ در طهران بود و پس از مراجعت بوطن خود کتابی بعنوان « ایران و ایرانیان » نوشته^۱ درجائی از آن کتاب میگوید :

« در این اواخر در تابستان روزی اعلیحضرت شاه در عمارت ملوکانه سلطنت آباد دراز کشیده بودند در صورتیکه امنای ایشان در پائین نشسته با پادشاه و این نعمت خود بطور محرمانه صحبت میداشتند ، در اثنای صحبت شاه گفت چرا انوشیروان را عادل

۱ - برای وصف این کتاب و مأموریت مؤلف آن بایران رجوع کنید بمجله یادگار سال اول

میگفتند مگر من هم عادل نیستم، احدی جسارت نمی‌کرد که جواب دهد، چه سؤال سختی بود. شاه دوباره پرسید آیا میان شما هیچکس نیست که جواب دهد، باز احدی جواب نداد تا اینکه این سکوت اسباب ناراحتی بلکه خطر همه گردید. آخر الامر حکیم الممالک^۱ مرگ را در پیش نظر آورده با تردید و تعلل گفت قربانت شوم انوشیروان را عادل می‌گفتند برای اینکه عادل بود. شاه ابروی خود را درهم کشیده گفت آیا ناصرالدین شاه هم عادل نیست؟ احدی جواب نداد فقط حکیم الممالک شانه‌های خود را حرکت داده دست خود را باز کرد. آنوقت شاه با کمال تغییر جواب داد ای فلان فلان شده‌ها من یقین دارم که اگر انوشیروان مثل شماها الواط رشوه خوار نادرست در دور و کنار خود داشت هیچوقت ممکن نبود که او را عادل گویند، همه جواب دادند قربانت گردیم قبله عالم حقیقت را فرمودند.

در باب عادل بودن ناصرالدین شاه چنانکه خود او ادعا می‌کرده البته بسیار حرف می‌رود اما در باب حقیقتی که آن «قبله عالم» بیان کرده و همه متملقین دور او نیز آنرا تصدیق نموده اند گویا هیچ شك و شبهه‌ای نباشد فقط بحث در اینجاست که پادشاهی که عالماً عامداً يك مشت الواط رشوه خوار نادرست را در دور و کنار خود نگاه میداشته و بمعاشرت با آنها خوش بوده و با داشتن کمال قدرت ایشانرا در الواطی و رشوه خواری و نادرستی آزاد می‌گذاشته بدیهی است که خود چگونه میزیسته و تا چه حد بحال تباہ مردم و مملکت که ملعبه همین رجال الواط رشوه خوار و نادرست بوده‌اند توجه داشته است!

۱ - میرزا علی تقی حکیم الممالک پسر حاجی آقا اسمعیل جدید الاسلام، پدرش که در سال ۱۲۹۳ فوت کرده از پیشخدمتان فتحعلیشاه و محمد شاه و در عهد ابن پادشاه و ناصرالدین شاه پیشخدمت باشی بود و پس از او این شغل بیسرش میرزا علی تقی رسیده. میرزا علی تقی با حفظ این سمت پس از افتتاح مدرسه دارالفنون در آنجا علم طب را آموخته و در سال ۱۲۷۲ بمعیت فرخ خان امین الدوله کاشی بسمت نیابت دوم سفارت عازم دربارهای اروپا شده و در سفارت حسنعلیخان امیر نظام گروسی در فرانسه نیز همین سمت را داشته و ضمناً درباریس تکمیل طب میکرده، پس از مراجعت از ندما و محارم شاه شده و در ۱۲۸۴ به‌قب حکیم الممالکی ملقب گردیده است. از این تاریخ حکیم الممالک که مردی با فضل و اد و شاعر و خوش صحبت بود پیوسته باشاه در سفر و حضر همراه میزیست تا آنکه در سال ۱۲۹۳ بحکومت بروجرد و بختیاری منصوب گردید، در ۱۲۹۵ باشاه بفرنگ رفت، در ۱۲۹۹ بوزارت معادن و عضویت دارالشوری منتخب و از سال ۱۳۰۲ بیعد رسماً پیشخدمت باشی سلام بود و در همین ایام است که مستر پنجامین در کتاب خود از او نام میبرد.

باری اکثر درباریان این پادشاه و رجال آن عهد باستانهای معدودی از این قماش بوده اند، یحیی خان مشیرالدوله چنانکه ذیلاً از احوال او معلوم میشود از مردم بین این دوره است.

این مرد که در سال ۱۲۴۷ یعنی سه سال مانده بآخر سلطنت فتحعلی شاه متولد شده پسر سوّم میرزا نبی خان قزوینی است و میرزا نبی خان پسر عابدین دلاک اصل خانواده ایشان از مازندران بوده است.

میرزا نبی خان را علیقلی میرزا رکن الدوله پسر فتحعلیشاه در حکومت قزوین تربیت کرد و خط و ربط آموخت و چون او مردی زیرک و فهیم بود بزودی ترقی نمود و در عهد صدارت حاجی میرزا آقاسی امیر دیوانخانه عدلیه شد و در ۱۲۵۶ بایالت فارس رفت و هموست که در ربیع الثانی سال ۱۲۶۵ مأمور تهیه اسباب و مراسم عروسی میرزا تقیخان امیر کبیر با ملک زاده خانم عزّة الدوله خواهر ناصرالدین شاه شده و همین عزّة الدوله چنانکه بعد خواهیم گفت بعدها بعقد ازدواج یحیی خان پسر سوّم همین میرزا نبی خان امیر دیوان درآمد است.

میرزا نبی خان امیر دیوان چهار پسر داشت: ۱ - حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اعظم، ۲ - نصرالله خان نصرالملک، ۳ - یحیی خان مشیرالدوله، ۴ - حاجی میرزا عبدالله خان علاءالملک.

مسعود میرزای ظلّ السلطان که بمناسبت دشمنی با حاجی میرزا حسینخان سپهسالار با هیچیک از برادران او نیز خوب نبوده در تاریخ مسعودی خود (ص ۳۱۳) در باب این چهار برادر چنین مینویسد: «حقیقه چهار شیطان مجسم بودند بخصوص برادر بزرگشان حاجی میرزا حسینخان...» عباس میرزای ملک آرا هم در شرح حال خود موقعیکه از نصرالملک رئیس قشون قزوین پسر دیگر میرزا نبی خان صحبت میدارد میگوید که: «این بزرگوار یکی از مردمان بد ذات ایران بود، آحاد سرباز هر قدر دزدی و هرزگی میکردند تأدیب نمیکرد بلکه ضمناً تعلیم مینمود که بقدر قوه شلق کاری کنند.»

میرزا نبی خان که در تربیت پسرهای خود جهدی داشت حاجی میرزا حسینخان ویحیی خان را بفرنگ فرستاد، حاجی میرزا حسینخان بزودی برگشت و از طرف میرزا تقیخان امیرکبیر در سال ۱۲۶۶ بقمسولگری بمبئی مأمور شد ولی یحیی خان در پاریس بتکمیل زبان فرانسه مشغول ماند و پس از مراجعت ب مترجمی وزارت امور خارجه سپس بنیابت سفارت پطرزبورگ منصوب گردید.

یحیی خان را در سال ۱۲۷۳ میرزا آقا خان صدر اعظم بسمت آجودانی خود انتخاب کرد و چون میرزا آقا خان در سال ۱۲۷۵ معزول شد ناصرالدین شاه یحیی خان را آجودان مخصوص خود و مترجم حضور نمود و در همین تاریخ بود که برادرش حاجی میرزا حسینخان نیز بوزیر مختاری ایران در دربار عثمانی نامزد گشت. یحیی خان در ۱۲۷۷ از طرف ناصرالدین شاه بمأموریتی مخصوص باستانبول رفت و در مراجعت از طرف سلطان عثمانی نشانهائی برای شاهزادگان و اعیان دولت آورد و در ۱۲۷۸ فرمان ولایت عهد مظفرالدین شاه و خلعت او را از جانب شاه بتمبریز برد و در ۱۲۸۴ بلقب معتمدالملک ملقب گردید.

بعد از آنکه شوهر سرّم ملک زاده خانم عزة الدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه یعنی اعتضاد الدوله قوانلو در سال ۱۲۸۴ مرد یحیی خان معتمدالملک طالب مزاجت باخانم عزة الدوله گردید و این کار بوساطت و اصرار آقا میرزا یوسف مستوفی الممالک که اعتمادی مخصوص بیحیی خان داشت صورت بست.

حاجی میرزا محمدخان مجدالملک سینکی پدر مرحوم حاجی میرزا علیخان امین الدوله در رساله مجدیّه (ص ۳۵ از چاپ آقای سعید نفیسی) در این باب بتعریض چنین مینویسد:

«از این وصلت که بکدخدائی آقا صورت بست اعتبار و عزت دولت برای خود جای پستی اختیار کرد و شبهه نماید که در ایران همینقدر که ابرام و سخت روئی بدرجه

۱ - شوهر اول عزة الدوله چنانکه میدانیم میرزا تقیخان امیرکبیر بود، بعد از قتل آن مرد ناصرالدین شاه بعنف خواهر خود را بعقد میرزا کاظم خان نظام الملک پسر میرزا آقا خان نوری در آورد و چون میرزا آقاخان در ۱۲۷۵ معزول و باتمام کسانش تبعید گردید عزة الدوله هم از میرزا کاظم خان طلاق گرفت و بعقد شیرخان اعتضاد الدوله (عین الملک خوانسالار) پسر خال خود درآمد.

مخصوص رسید بخواهشهایی که ممنوع دولتی و مذموم ملیست میتوان دست یافت »
 باز همان مجد الملک در باب یحیی خان معتمد الملک که از او بقوه کاذبه تعبیر
 میکند مینویسد :

« اما شخص قوه کاذبه که بصوابدید جناب آقا بالفعل از منسوبان معتبر پادشاه
 است بعد از آنکه عزت دولت را برد و آبروی خانواده سلطنت را بخاک مذلت ریخت
 بامید آنکه باصل خود رجوع کند با همه کس گرم گرفت که درین گرمابه جدید مردم را
 خوب سرو کیسه کند، مثل شعله جواله سروهه هوارا احاطه کند که مبادا یک مشتری
 از حمام جدید بی سرو کیسه بیرون رود^۱ این جوان کامجو و کامیاب بعد از این آبرو
 و انتساب در حضرت اقدس همایون بحدی جسارت و جلالت کرده که گویا آورده
 اوست ... کسی را مجال منع نیست زیرا که پادشاه محجوب است و پیشگاه بی حجاب و
 اوبی حجب، در انظار خارجه و داخله چنین جلوه داده که رأی صواب پادشاه تابع
 رأی ناصواب اوست و جمعی از متمولین را با القای این شبهه بیراهه کشیده و همه را
 لخت کرده. »

در سال ۱۲۸۸ بعد از آنکه حاجی میرزا حسینخان بایران آمد و وزیر عدلیه
 شد یحیی خان معتمد الملک هم حکومت عراق یافت بعد عربستان و بروجرده را هم ضمیمه
 حوزه حکومتی او کردند اما کمی بعد بدربار خواسته و بوزارت مخصوص مقتخر شد
 و کمی بعد از این تاریخ بود که برادرش بمقام سپهسالاری و صدارت رسید و در ۱۲۹۰
 که سپهسالار شاه را بفرنگ برد یحیی خان نیز در رکاب بود و چون از این سفر برگشتند
 شاه در ۱۲۹۱ او را بحکومت یزد فرستاد و در ۱۲۹۲ والی فارس شد.

مسعود میرزای ظل السلطان که سال قبل از این تاریخ از ایالت فارس معزول
 شده و هنوز بانجا چشم داشت در تاریخ مسعودی در باب مأموریت یحیی خان معتمد الملک
 بانجا شرحی مینویسد و نظر و غرض خود را در این باب در خصوص یحیی خان و برادرش
 علنی میکند و میگوید :

۱. اشاره است بجد یحیی خان که دلاک حمام بوده و مشتریان را سرو کیسه میکرده.

« حکومت فارس در این سال از حسام السلطنه تغییر کرده به حیی خان معتمد الملك مرحمت شد من در عمارت خود خوابیده بودم ظهری بود از هیچ جای دنیا خبر نداشتم، هیچ از این معامله هم مسبوق نبودم يك مرتبه در اطاق باز شد حیی خان معتمد الملك با عبدالحسین فخر الملك پسر خانبا با خان برادر ابو الفتح خان صارم الدوله که مشهور بود بعبدالحسین خان کفری وارد شدند، بسیار پسرۀ متقلب کتیف لامذهبی بود من از این نوع اشخاص فطرۀ بدم می آید، انیس و جلیس حیی خان شده قوه جذابیت و قوه همجنسی او را بآن مأنوس کرده. من گمان کردم حامل خلعتی است برای من چرا که هرگز گمان نمی کردم همچو جمادی را حاکم فارس بکنند. گفتم جنابا راه کم کرده اید خوش باشید، چون اولاد میرزا نبی خان يك نوع متملق غریبی بودند افتاد بروی دست و پای من و وسیدن و قربان و صدقه دروغی رفتن و تملق گفتن که چاکر مأمور فارس است آمده ام اگر مرخص بفرمائید بروم والا فلا. بعد از این صحبت های رسمی گفتم چطور شد همچو بیخبر آمده اید و از این تغییر حکومت و غیره و غیره ما بتوسط تلگراف بیخبر بودیم، گفت نمیدانم قبلۀ عالم با سپهسالار چه قراری دادند مرا خواسته دستخطی نوشته برای شما داده و بچاپاری فرستادند بعد پاکتی سر بمهر از پدر تاجدارم بمن داد، دستخط جهانمطاع بخط مبارک این بود: « ظل السلطان جناب معتمد الملك را فرمانفرمای فارس کردیم و بچاپاری فرستادیم آنچه لازم دارد تو برای او تدارک کرده معجلاً او را بفرستش » زیارت کرده بر چشم مالیده گفتم سمعنا و اطمننا همین قسم برادرش سپهسالار عریضۀ بما نوشته و اظهار خصوصیتی کرده بود

« همه چیزش فردا عصر حاضر بود لیکن بجهت بعضی دستور العملها که از تلگرافخانه بگیرد از برادرش سپهسالار و بعضی تلگرافها بشیراز بکند تقریباً يك هفته سوهان روح بنده بودند و کمال نفرت را از ملاقاتش داشتم بخداوند علیم، روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم، فقط يك کلمه با او نصیحت کردم و بی پرده و پلاس باو گفتم من اخلاصی ببرادرت ندارم و بشرح ایضاً بخودت اما فرمانفرمائی فارس کار آسانی نیست با عبدالحسین خان کفری فارس را نمیتوان اداره کرد

«گفت خیال دارم بمشیر^۱ کارها را رجوع کنم گفتم این سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را این ناپاک چون منی را سه مرتبه از فارس در بدر کرد تو پیشش هیچی جایی که عقاب پر بریزد از یشه لاغری چه خیزد دیدم بمغز کیش فرو نمیرود بخصوص باو گفتم تو را هفت ماه یا ششماه دیگر با کمال فلاکت و ذلت در همین عمارت ملاقات خواهم کرد تو چطور مرد میدان مشیری اینها را باو گفتم و مرخص کردم..... رفت طرف فارس بعد از چندی عمه ام عزت الدوله که مادر زن من هم بود^۲ با کسان و بستگان فرمانفرما بر ما وارد گردیدند مبلغی هم زحمت و مبلغی هم پول نقد برای آنها خرج شد آنها هم رفتند..... همانقسم که من گفته بودم بیحیی خان شد، یحیی خان معزول و حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله برقرار شد یحیی خان با عزت الدوله و قروض زیاد بر ما وارد شدند خدا میداند در این دو سفر ایاب و ذهاب و فرستادن یحیی خان با آن اردوی منظمی و خوبی بمبلغ گزافی بر من ضرر وارد آورد این هم يك ضرر اولاد میرزا نبی خان بود که بمن وارد شد.»

خلاصه یحیی خان معتمد الملك پس از مراجعت از مأموریت فارس تا سال ۱۲۹۴ که بحکومت مازندران منصوب شد شغل مهمی نداشت و در این سمت اخیر

۱ - مقصود حاجی میرزا ابوالحسنخان مشیر الملك ثانی (۱۲۲۶ - ۱۳۰۳ قمری) است که از سال ۱۲۶۲ وزیر فارس بود و در این شغل کمال قدرت و استبداد را داشت و ولایت فارس آلت دست او بودند تا آنکه در ۱۲۷۳ حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله که بعد از یحیی خان معتمد الملك بشیر از آمد او را بچوب بست و حبس کرد و مشیر الملك پس از رهائی بکته مشرف شد و پس از مراجعت همواره بسرپرستی املاک خود مشغول بود.

۲ - خانم عزت الدوله از میرزا تقیخان امیر کبیر دودختر داشت بنی تاج الملوك که بعدها ام الخاقان لقب یافت دیگری همدم الملوك که به همدم السلطنه ملقب شد. مهد علیا این دو نواده دختری خود را بدو نواده پسریش یعنی مسعود میرزای ظل السلطان و مظفر الدین میرزا ولیعهد دو پسر ناصر الدین شاه داد، ام الخاقان زن مظفر الدین میرزا شد و همدم السلطنه زن ظل السلطان و این دو دختر در سال ۱۲۸۴ بخانه سوهان خود رفتند، ام الخاقان مادر محمد علیشاه و خانم عزت الدوله زن عبدالحسن میرزا فرمانفرماست و همدم السلطنه که در ۱۲۹۶ فوت کرده مادر جلال الدوله و کوکب السلطنه و شوکه السلطنه میباشد

بود تا آنکه برادرش سپهسالار که در ۱۲۹۵ بمعیت شاه بسفر دوم فرنگستان میرفت او را بجای خود بکفالت وزارت خارجه و سپهسالاری قشون در طهران گذاشت.



یحیی خان مشیرالدوله و برادرش حاجی میرزا حسینخان سپهسالار

در ۱۲۹۷ یحیی خان وزیر بنائی دیوانی کل ممالک محروسه شد و چون دو سال بعد برادرش حاجی میرزا حسینخان در مشهد مرد یا بقولی مسموم گشت ناصرالدین شاه یحیی خان را بلقب مشیرالدوله ملقب و بوزارت عدلیه مفتخر ساخت. در سال ۱۳۰۱ ناصرالدین شاه یحیی خان مشیرالدوله را بمناسبت انتساب نزدیکی که بخاندان سلطنتی ایران داشت برای تبریک جشن بلوغ ولیعهد روسیه با تشریفات تمام

بدربار پترزبورگ فرستاد و در همین سفر بود که یحیی خان بلقب جناب اشرفی ملقب گردید.

یحیی خان مشیرالدوله که همواره میکوشید که بمقام وزارت خارجه شغل سابق برادرش برسد و شاه و بعضی از درباریان بآن راضی نبودند در همین سفر پترزبورگ خود را سخت بروسها نزدیک کرد و چون در همین اوان میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر امور خارجه نیز فوت کرده بود روسها برای وزیر خارجه شدن یحیی خان کوشش بسیار کردند لیکن انگلیسها که باین کار بهیچوجه رضا مندی نداشتند از آن کار جداً جلوگیری نمودند و شاه را بر آن داشتند که محمود خان ناصر الملك قراگوزلو را که سابقاً در لندن مأموریت داشت و در این تاریخ از جانب ظل السلطان حاکم کرمانشاه بود بوزارت خارجه انتخاب کند و در این قضیه انگشت ظل السلطان هم که دشمن یحیی بود دخالت کلی داشت.

اینک ترجمه شرحی را که مستر بنجامین وزیر مختار امریکا در همین ایام در باب یحیی خان مشیرالدوله نوشته عیناً نقل میکنیم، وزیر مختار مزبور میگوید:

«در ماه ژون ۱۸۸۵ (رمضان ۱۳۰۲) یحیی خان مشیرالدوله که چند سال در شغل وزارت عدایه برقرار بود بطور اکرا از آن وزارت استعفا نمود، گویند که جهت این امر آنکه وقتی در سال ۱۸۸۴ (۱۳۰۱ سال فوت میرزا سعید خان) وزارت امور خارجه تعلق بکسی نداشت مشیرالدوله مدعی آن شد و چون این ادعای او پیشرفت حاصل نکرد از این شغل نیز استعفا کرد.

مشیرالدوله بهواخواهی دولت روس مشهور است و گویا بهمین جهت بود که بسمت وزارت امور خارجه منصوب نگردید. بعضی اخبار شایع بود که دولت روس بعنوان قرض شیرینی بزرگی باو داده است تا او بتواند از عهده تجملات و جلالی که دارد برآید. من این اخبار را چون شنیده ام مینویسم و شخصاً اظهار عقیده نمیکنم، روابط شخصی من با او نهایت خوش بوده است و مسلماً نیز مشیرالدوله یکی از مردان بسیار با کفایت و با ملاطفت و مؤدب طهران میباشد. برادرش وزیر لشکر یکی از سرکرده های ذیشان

قشون ایران و شخصی است با صفات حسنه زیاد و شمایل وجیه با و قری دارد و گویا باطناً از صمیم قلب دوست امریکائیهای مقیم ایران است

در فصل بهار ۱۸۸۴ (۱۳۰۱) مشیرالدوله تمام امریکائیهای طهران را دعوت کرد و نهار بسیار خوبی برای آنها تهیه دید و اسباب مهمانی را در يك تالار بزرگ مخصوص مهمانی که در باغ خود دارد فراهم آورد. این باغ باشکوه که در انتهای شهر واقع شده و بقدر يك ملیون دلار که يك کرور تومان باشد بمصرف آن رسیده است مشیرالدوله فقط در وقت پذیرائی دولتی بآن می‌رود ولی خانه مخصوص او در داخل شهر قدیم است و بهمان درجه شکوه دارد و چون بطرز قدیم و سبک مخصوص ایران ساخته شده پیشتر قابل تماشا است.

مهمانی بکلی بطرز فرنگی و دوایر رسمیه اکنون این وضع عادت و معمول میگردد، در وسط میز فواره کوچکی بود که آب گلاب میپاشید، میزبان با ملاحظت بما بطور پسندیده و مطبوعی تکلیف «تست» کرد، بعد ما را دعوت کرد که در میان باغ گردش کنیم و از آنجا ما را بحوضخانه زیر عمارت برد. این حوضخانه قدری از سطح زمین پائین‌تر ساخته شده ولی از هر طرف راه عبور نسیم باز است و در هر طرف مرمر های الوان بکار برده شده و سقف حوضخانه بر روی چند ستون که سرهای آنها طلاکاری شده قرار گرفته است.

در وسط حوضخانه حوضی از مرمر است و از اطراف فواره ها بمرکز می‌جستند در این حوضخانه برای ماقهوه و غلیان و شربت و بستنی آوردند. در تمام این مهمانی شکوه و تجملات فرنگی و مشرقی مخلوط هم بود و دلالت بر سلیقه میزبان با کمال مامینمود. یحیی خان مشیرالدوله در مناصب دولتی متدرجاً پیشرفت حاصل کرده اما وقتی که جوان بود و در دربار شغل غیر مهمی داشت يك روز که بیکار بود با یکی از هم‌تباران خود مشغول بازی قمار شد، در وقت بازی تزاعی در گرفت و طرف مقابل باقمه بصورت او زد و علامت آن زخم هنوز در صورت او باقیست، فوراً خون آلوده بحضور شاه دویده تظلم نمود، اعلیحضرت شاه در باب تزاع آنها و ارسی نمود دید که

حق بجانب اوست و مرتکب را امر بقتل نمود^۱ و این صاحب منصب جوان بدین واسطه طرف توجه اعلیحضرت شاه واقع شد و کم کم ترقی کرد و یحیی خان از این واقعه بطوری با مهارت منتفع گردید که بشرف مزاجت باخواهر اعلیحضرت شاه که زن بسیار با کفایتی است و زوجه میرزا تقیخان امیر نظام بود مفتخر گردید ...»

یحیی خان مشیر الدوله بهرنحو بود بالأخره موفق شد که در سال ۱۳۰۳ پس از فوت محمود خان ناصرالملک بوزارت خارجه برسد و او این مقام را از تاریخ فوق تا سال ۱۳۰۵ داشت ولی در این تاریخ اخیر حادثه ای که خود او در آن دست داشت اتفاق افتاد و شاه را بغزل او مجبور نمود.

در سال ۱۲۹۹ قمری سردار محمد ایوب خان پسر امیر شیر علیخان که پدرش بتحریر روسها سالها با انگلیسها جنگیده و خود او از دست امیر عبدالرحمن خان منهزم شده بود بایران پناه جست و بخدمت ناصرالدین شاه آمد و مورد ملاحظت و انعام قرار گرفت و از طرف دربار ایران برای او مخارج گذران و مهماندار مخصوص تعیین شد.

در اواخر سال ۱۳۰۴ یعنی در ایام وزارت امور خارجه یحیی خان مشیر الدوله سردار محمد ایوب خان عفته از طهران فرار کرد و برای آنکه کسی بر احوال او اطلاع نیابد چند پاکت سر بسته بتاریخ روزهای پی در پی بنام یحیی خان مشیر الدوله دایر بنقاهت خود و ادامه آن نوشت و در خانه خویش گذاشت تا هر روز یکی از آنها را پیش وزیر خارجه ایران بفرستند و چنین جلوه کند که علت دیده نشدن ایوب خان در طهران بستری بودن وی است، و خود بسمت هرات حرکت نمود ایکن بزودی مطلب فاش

۱ - مقصود نزاعی است که بین یحیی خان با حاجی مبارک از خواجه سرایان ناصرالدین شاه در شبی از شبهای اواخر سال ۱۲۷۵ در سفر شاه بقم بر سر بازی قمار آس در منزل حوض سلطان در گرفته و حاجی مبارک باقیه پیشانی یحیی خان را سخت مجروح کرده است. شاه در همان شب واقعه پس از آنکه او را از خواب بیدار نمودند و بر حرکت زشت حاجی مبارک اطلاع حاصل کرد امر داد که سر آغا مبارک بیچاره را از تن جدا کردند بعد بخوابگاه خود رفت و راحت خوابید؛ (برای تفصیل واقعه رجوع کنید بکتاب شرح زندگانی جناب آقای هیدالله مستوفی ج ۱ ص ۲۰ - ۲۳)



يحيى خان مشير الدوله

شد و انگلیسها که این کار را بتحریر روسها و بدستیاری یحیی خان مشیر الدوله میدانستند از یک طرف بدولت ایران فشار آوردند که سردار محمد ایوب خان را دستگیر کند و از یک طرف عدم اعتماد خود را نسبت بمشیر الدوله بناصرالدین شاه علنی نمودند عاقبت ایوب خان را در صفر ۱۳۰۵ والی خراسان گرفت و تحویل قونسول انگلیس در مشهد داد و یحیی خان مشیر الدوله هم از وزارت خارجه افتاد و خانه نشین شد و ناصرالدین شاه مقام او را به میرزا عباسخان قوام الدوله تفرشی وا گذاشت^۱

یحیی خان که مردی بسیار جاه طلب و دسیسه کار بود در مدت بیکاری بیش از پیش خود را بروسها نزدیک کرد و علی رغم میرزا علی اصغر خان امین السلطان که طرف بیمهری پرنس آلکساندر دالگروکی^۲ وزیر مختار روس قرار گرفته بود این وزیر مختار را بر آن داشت که بار دیگر او را بمقام وزارت خارجه برساند لیکن نه شاه نه امین السلطان نه انگلیسها هیچکدام با این کار موافقت نکردند تا بالاخره برای راضی نگاه داشتن وزیر مختار روس و یحیی خان او را دوباره بوزارت عدایه برگرداندند و وزارت تجارت را هم ضمیمه مشاغل او کردند.

عباس میرزا ملک آرا که خود در این تخریب مدعی گرفتن وزارت تجارت بود در شرح حال خود در باب این واقعه چنین مینویسد:

«یحیی خان پسر میرزا نبی خان قزوینی بعد از چندی خانه نشینی چون بستگی باطنی بدولت روسیه داشت بحکم وزیر مختار روس که مسمی بود پرنس آلکساندر

۱ - محمد حسنخان اعتماد السلطنه در کتاب خلاصه خود از زبان میرزا علی اصغر خان امین السلطان این واقعه را چنین نقل مینماید:

«اول کاری که کرد خیال تغییر وزارت خارجه بود فرار ایوب خان را که بسوء تدبیر یا خیانت یحیی خان مشیر الدوله صورت گرفت یا بقول مشهور باقوای سفارت روس بهانه کردم و اسباب عزل یحیی خان را فراهم آوردم و انگلیسها که بواسطه دوست بودن یحیی خان با روسها با او بد بودند و با من نیز در این وقت کج می تابدند قلباً از این کار راضی شدند، خلاصه یحیی خان معزول و میرزا عباسخان قوام الدوله که بعد از مستوفی العمالک وزیر داخله شده بود بتوسط من بجای او منصوب گردید.»

دالغروکی خواست دوباره بمنصب وزارت خارجه منصوب شود. چون امین السلطان میل نداشت باطناً وزیر مختار انگلیس مسمی بولف^۱ را دیده تحریک نمود که مانع شود، او هم محض رقابتی که میان روس و انگلیس است در کمال سختی بمقام ممانعت برآمد، پرنس دالغروکی بر تشدد افزود و تحصیل رضای میرزا یحیی خان مشیر الدوله را از شاه حکماً خواست، مشار الیه هم بجز وزارت خارجه یا حکومت خراسان بچیز دیگر راضی نمیشد، بهزار التماس و مرارت شاه و امین السلطان او را راضی کردند که وزارت عدایه و وزارت تجارت هر دو را معاً باو واگذارند لهذا وزارت عدایه را از علیرضا خان ملقب بعضد الملك و وزارت تجارت را از علیقلیخان ملقب بمخبر الدوله گرفته بمشاز الیه دادند.

یحیی خان مشیر الدوله در همین دو شغل اخیر بود تا در شب پنجشنبه بیستم جمادی الآخره از سال ۱۳۰۹ بمرض ذات الریه بسن شصت و دو در طهران فوت کرد و نعش او را بمشهد بردند و در جوار برادرش سپهسالار مرحوم بخاک سپردند، لرد کرزن که کتاب معروف خود پنام «ایران و موضوع ایران» را در همین سال فوت یحیی خان مشیر الدوله نوشته در باب این مرد چنین مینگارد:

«یحیی خان مشیر الدوله در نتیجه تربیت ابتدائی خود در اروپا فرانسه را فوق العاده خوب تکلم میکند و کاملاً بآداب و سیاسات غربی آشناست و شاید او یکی از روشن فکرترین زمامداران امروزی ایران باشد. منزل او در عمارتی مجلل است که شاه آنرا از اموال مصادره شده برادرش باو بخشیده است و آن چسبیده بمسجد سپهسالار است که از موقوفات برادر اوست.

در موقعیکه من در طهران بودم پسر ارشد یحیی خان با یکی از دختران ولیعهد ازدواج کرد^۲، مشیر الدوله که هر کاری را آقا منشانه میکرد و معروف بود که مقروض است بیک مهمانیه و تشریفاتی دست زد که تا مدتی نقل مجالس مردم طهران بود مثلاً

۱ - SIR Henry Drummond Wolf

۲ - مقصود حسینخان معتمد الملك پسر یحیی خان است که با قبر السلطنه ازدواج نمود.

يك روز وزرا را مهمانی کرد و روز دیگر رعایای خارجه را، روز سوم در اویش و فقرای پای تخت و روز دیگر که من بدیدن او رفته بودم علمای طهران مهمان او بودند و من دویست نفر از اهل عمامه را در آنجا دیدم که بصره نهار چرب و نرمی مشغول بودند. در شب عروسی بدستور او خیابانهای معتبر و میدان بزرگ را چراغانی کردند.

« در میان تمام وزرائی که من دیدم یحیی خان از هر کس بیشتر اروپائی منش بنظم رسید تا آنجا که کمتر آثار شرقی در حرکات و سکنات او مشهود بود. ده دقیقه اول ملاقات چنانکه در برخورد با اعیان ایران معمول است صرف تعارفات لفظی شد لیکن بعد مشیرالدوله بدقت و خبیرت تمام اوضاع شرق و غرب را مورد بحث و مطالعه قرارداد و ملاحظاتی که میکرد کاملاً صحیح بود از آنجمله گنت که اگر انگلیسها نصف بولی را که در افغانستان برای جلب مردم آن بکار برده اند در ایران صرف جلب قلوب مردم و تحصیل دوستی ایشان میکردند الآن ایران سپر محکمی برای دفاع امپراطوری هندوستان بود.

« مشیرالدوله میان مردم بطرفداری از روسیه شهرت دارد لیکن خود او در طی صحبت با من جداً این مطلب را تکذیب کرد. ممکن است که بار دیگر مشیرالدوله زمام سیاست را در دست بگیرد. بهر حال شخص او آینده دارد و این آینده را نباید از نظر دور داشت^۱ »

علت عتب اقتادن یحیی خان مشیرالدوله چنانکه سابقاً اشاره کردیم علاوه بر مخالفت انگلیسها با او شخص میرزا علی اصغر خان امین السلطان بود که یحیی خان را رقیب جدی خود میدانست بخصوص که روسها نیز علی رغم امین السلطان سخت از او حمایت میکردند و تا یحیی خان زنده بود امین السلطان چنانکه میخواست نتوانست بر روسها نزدیک شود.

محمد حسنخان اعتماد السلطنه که کتاب خلسه خود را در سال ۱۳۱۰ م خصوصاً

۱- این سطور را کرزن وقتی نوشته بوده است که مشیرالدوله هنوز در حیات بوده لیکن در حین طبع کتاب کرزن او وفات نموده بود و خود کرزن هم در حین تصحیح اوراق چاپی کتاب باین نکته اشاره کرده است.

برای نمایاندن بغض و کینه ای که نسبت به حاجی میرزا حسینخان سپهسالار برادر یحیی خان و میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم وقت داشته نوشته در باب یحیی خان مشیرالدوله چنین مینویسد:

«یحییای قزوینی در بذل از یحییای برمکی گرو میبرد اما در طمع هم آنقدر غلو^۱ یا علو^۲ داشت که دست عباس دوس بان بلندی که میدانید بدامنش نمیرسید، برو و زور میگرفت و بابرام و التماس میداد، سر تا پا غلط بود و در یک کام سه مرحله خبط مینمود، فرانسه خوب میدانست و در کلیه کارها زرنگی داشت، در اجرای امور زیاده از حد پروئی میکرد...^۱»

خدا را که این بیحیا مرد و آسوده شدم و بعد از او بدل درست پا کوفتم و دست زدم^۲

در جای دیگر از همین کتاب اعتماد السلطنه باز از زبان میرزا علی اصغر خان امین السلطان در باب یحیی خان چنین سخن میراند:

«کمان میگردم مغل سازش من باروسها وجود غیر شریف یحیی خان مشیرالدوله میباشد و این خود خبط عظیمی بود چه روسها و انگلیسها اینقدر احمق نیستند که وجود مثل یحیی خان آدمی یا همچو منی را در اجرای مقاصد خود مؤثر پندارند، بی از نادانی مسلم می پنداشتم که یحیی خان نمیکندارد میان من و روسها اصلاح شود، از آنجا که آسمان همیشه حامی و مربی مثل ما مردم است و باید ملتی و دولتی بدستکاری ما پا در بیدای فنا گذارد کمک کرده و وجود کثیف یحیی خان را بناخوشی انفلوئنزا نابود نمود، من فی الفور کالسکه خود را سوار شده سفارت روس تا ختم و دست بدامن بورسف سفیر روس شدم....»

دکتر فوریه^۳ طبیب ناصر الدین شاه در کتاب معروف خود بنام: «سه سال

۱ - بدبختانه در اینجا از نسخه اصل که در کتابخانه آستانه محفوظ است قریب هشت سطر را از

نسخه بریده اند،

۲ - اعتماد السلطنه این عبارت را از زبان امین السلطان نقل میکند :

۳ - Fevrier = ۳

در دربار ایران « در باب یحیی خان مشیر الدوله چنین اظهار نظر مینماید :

« یحیی خان مشیر الدوله که معمولاً او را مشیر میگویند ترقی خود را مدیون پیش آمدی است که کاملاً از نوع داستانهای شرقیست توضیح آنکه این مرد بسیار زیرک در جوانی بفرانسه بفرستاده شد تا تحصیلات خود را در آنجا تکمیل کند، پس از آنکه زبان ما را بخوبی آموخت چنانکه امروز آنرا بنهایت صحت بلکه ادیبانه تکلم میکند بطهران برگشت و شاه او را آجودان مخصوص خود کرد و بهمین وسیله بمقام سلطنت تقرب حاصل نمود. در سال ۱۲۷۵ موقعیکه اردوی شاه در منزل حوض سلطان بود و یحیی خان در جلوی چادر ناصرالدین شاه قراول میداد و دستور داشت که احدی را نکند داخل چادر داخل شود حاجی مبارک خواجه سرا خواست بزور بداخل چادر سلطنتی قدم گذارد و یحیی خان مانع شد، حاجی مبارک قمه خود را کشیده چنان ضربتی بصورت یحیی خان زد که بینی او را شکافت. شاه از این سر و صدا از چادر بیرون جست و چون بر جریان قضیه اطلاع یافت امر داد تافی المجلس کردن حاجی مبارک را زدند و تمام دارائی او را بیحیی خان بخشید. بعد از چندی ناصرالدین شاه خواهر تنی خود را بیحیی خان بزوجیت داد و باو مشاغل عمده از قبیل حکومتهای مهم بخشید و او را بالطف جزیل سرافراز ساخت. امروز مشیر الدوله در طهران در قصری باشکوه منزل دارد و این منزل را شاه باو بخشیده و او در آنجا با کمال مهربانی و مهمان نوازی از واردین پذیرائی میکند. روزی وی مرا با آنجا دعوت کرد و گفت میخواهیم دو بدو از فرانسه و از پاریس که همه وقت بیاد آنها هستم صحبت کنیم و از این صحبت لذت ببریم چندین بار با نهایت صمیمیت بمن گفت که تمام اسبها و کالسکه های من در اختیار شماست و با صفای خاصی در این باب اصرار داشت. انصاف این است که من مردی باین بی ربائی و محبت و مهر کمتر دیده ام. »

همین دکتر فوریه پس از نوشتن خبر فوت یحیی خان مشیر الدوله چنین مینویسد :

« نعش یحیی خان را بمشهد فرستادند. مردن مشیر الدوله که عهده دار دو وزارت عدلیه و تجارت بود دیگک جاه طلبی جمعی را بغلیان آورد، باین معنی که چندین نفر

در صدد گرفتن مقام او برآمدند، حتی دوست من اعتماد السلطنه هم که هیچوقت از هر مقامی که داشته باشد راضی نیست زن توطئه ساز خود اشرف السلطنه را پیش خانم انیس الدوله سوگلی ناصرالدین شاه فرستاد تا او شاه را بواگذاری وزارت عدلیه با اعتماد السلطنه وادارد.

« شاه تا امروز بتکلیف هیچیک از این مدعیان اعتنائی نکرده و بهمه گفته که هنوز نعلش یحیی خان سرد نشده است تا جانشینی جهت او تعیین شود، از این جواب همه مدعیان بیم آنرا دارند که شاه انتخاب خود را کرده باشد و بتغییر آن نیز راضی نشود

« اما این یحیی خان نیکو سیرت در واقع حکم سببی سوراخ را داشت که هیچ چیز در آن بند نمیشد. با اینکه در نتیجه ازدواج با عزة الدوله شاه باو مال و منال بسیاری بخشیده بود و از دو وزارتخانه زیر دست خود نیز مداخل فراوان میبرد و در اعطای بعضی امتیازات نیز مبلغی معتنی به او داده بودند، باز پس از فوت قروض هنگفتی از او بجا ماند.

« وی مردی بود بسیار با لطف و مهمان نواز یقیناً بسیاری از مردم از مرگ این جوانمرد متأسف خواهند بود، شاه این برادر زن خود را بسیار دوست میداشت لیکن زیاد هم اعمال و اقوال او را جدی تلقی نمیکرد»

- ۱ - اعتماد السلطنه مدعی است که در موقع عقد قرارداد رویت در باب راه آهن ایران اشخاص ذیل هر یک این مبلغها را رشوه گرفته بودند:
 - « میرزا حسینخان صدر اعظم ۵۰۰۰۰۰ لیره،
 - میرزا ملکم خان همینقدر ها،
 - حاجی میرزا محسنخان معین الممالک ۲۰۰۰۰۰ لیره،
 - مشیر الدوله ۲۰۰۰۰۰ لیره،
 - اقبال الملك مبلغی ۰۰۰۰

مکاتیب تاریخی

دو نامه از امیر کبیر

میرزا تقیخان امیر کبیر که از پروردگان و مخصوصین خداوند انشاء فارسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود با اینکه تحصیلاتی منظم و مرتب نداشت لیکن بر اثر هوش فطری و بار آمدن در زیر دست منشی توانائی مثل قائم مقام صاحب خط و ربطی نسبتاً کامل شده بود و با اینکه در مراسلات فراوانی که از او در دست است هیچوقت در ساختن و پرداختن خط و عبارت سعی مخصوص نکرده و همیشه در تفوق معنی بر لفظ و باطن بر ظاهر میکوشیده باز هم انشاء او روان و جزیل و هم خط او پخته و جمیل است.

علی العجاله این موضوع مطرح بحث مانست، چیزی که بخصوص بآن اهمیت میدهیم جلب توجه خوانندگان محترم است بمیزان هوشیاری و غیرت ملی و سیاست دانی و پاکدامنی این مرد جلیل، برای آنکه این جمله ادعائی بی معنی نباشد دو نامه از نامه های او را که بمأمورین زیر دست خود نوشته ذیلاً نقل میکنیم، شایسته آنست که بعد از گذشتن صد سال از تاریخ صدور آنها زمامداران وزارت امور خارجه ما و متصدیان اداره اطلاعات آن از آنها عبرت بگیرند.

در دوره کوتاهی که وزارت امور خارجه تحت اداره مستقیم میرزا تقیخان امیر کبیر بود^۱ (از اواخر ربیع الأول ۱۲۶۵ تاریخ فوت میرزا مسعود گرمودی تا ۱۹ رمضان ۱۲۶۹ تاریخ انتصاب میرزا محمد علیخان شیرازی بمقام وزارت دول خارجه) این وزارتخانه بتدریج سر و صورتی پیدا کرد، ثبت و ضبط آن منظم شد، ترتیب تذکره بشکل صحیحی مجری گردید، مأمورین ایران در خارجه موظف شدند که از حوزه مأموریت خود و احوال اتباع ایران در آن حوزه ها همه ماهه اطلاعاتی

۱ - از عجایب اینکه در سالنامه رسمی وزارت امور خارجه ۱۳۱۴ شمسی صصحه ۴۱ ابدأ از دوره وزارت خارجه امیر کبیر اسمی برده نشده است.

صحیح و مرتب بوزارتخانه بفرستند و درباب جزئیات امور از امیر و دستگاه سیاسی او در طهران دستور بگیرند، ثبت و ضبط مرتب وزارت امور خارجه مادر حقیقت از دوره امیر است و قبل از آن تاریخ کمتر سند یا نوشته ای بجا مانده. از آنجا که غیرت ملی امیر بسر حد کمال بود و همیشه میخواست که عرض و مال



مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر

ایرانی در خارج از تعرض بیگانگان مصون بماند و مأمورین ایران در خارج مرتکب اعمالی نشوند که نام ایران و ایرانی بزشتی و خفت مشهور شود فوق العاده در طرز رفتار ایشان دقت بخرج میداد و غالباً با ارشاد و تحذیر ایشانرا براه راست میخواند، اینک دو فقره از دستورهائی که او خطاب بمأمورین زیر دست خود فرستاده:

۱ - دستور العملی که امیر برای مأموریت بمیرزا حسینخان (یعنی حاجی میرزا حسینخان سپهسالار قزوینی) کار پرداز ایران در بندر بمبئی داده و او یعنی میرزا حسینخان که در آخر سال ۱۲۶۶ باین مأموریت نامزد شده بود در اوایل ۱۲۶۷ بمبئی عازم گردید است.

« از اینکه بعد از انقضای معاهده تجارتي دولتین بهیتین ایران و انگلیس بروفق شروط عهدنامه مقررّه تا بحال مأموری مخصوص تعیین نشده بود که در بمبئی اقامت کرده بسر پرستی و غوررسی امور تجار و عموم تبعه دولت علیه که در آنجا و در سایر ممالک هندوستان مرادوت و معاملت دارند پردازد و آنها را کمایجب در حفظ و حمایت و رعایت خود بدارد لهذا آن عالیجاه بموجب حکم محکم اقدس پادشاهی و صدور فرمان ظل الهی مأمور است که ببندر بمبئی رفته در آنجا اقامت کرده بمراقبت امور و بنهج مسطور بتقویت و حمایت تجار و تبعه دولت علیه اهم از مجاور و مسافر که در بمبئی و سایر ممالک هندوستان هستند پردازد، وظیفه آن عالیجاه این است که بهیچوجه من الوجوه از احوال آنها غافل نبوده کمال حمایت و تقویت از آنها بنماید و نگذارد از کسی بآنها آزار و اذیتی برسد و در عین بیغرضی خاطر آنها را از خود راضی و خشنود دارد، از گرفتن تعارف و رشوه محترز بوده مطلقا طمع و توقعی از آنها ننماید و اگر تقصیری از آنها صادر شود مآذون و مرخص نیست که آنها را بزجر و شکنجه و چوب مبتلی سازد اگر تقصیر جزئی است او را چند روزی محبوس داشته مرخص کند و اگر کلی است او را روانه ایران نموده تقصیر او را موافق تصدیق جمعی شهود معتبر بعرض اولیای ابد مدّت برساند تا موافق قانون دیوانخانه عدالت تنبیه و سیاست شود، وظیفه تجار تبعه دولت علیه ایران این است که کمال توقیر و احترام از آن عالیجاه بعمل آورده از سخن و صلاح دانی آن عالیجاه بیرون نروند و بدون استحضار آن عالیجاه اقدام بهیچ امری ننمایند، جمیع معاملات و داد و ستدی که میکنند باید باطلاع آن عالیجاه باشد و تمسکات آنها بمهر دولتی شیر و خورشید مهر شود و در دفتر آن عالیجاه ثبت شود و از قرار صدیک بان عالیجاه کارسازی نمایند و آنچه معاملات می شود از نقد و جنس

می آید و از ایران میرسد ثبت برداشته ماه بماء بفرستد، برای عموم تجار و تبعه دولت
علیه ایران لازم است که تذکره دواتی را در دست داشته باشند و هر یک از رعایای ایران که



حاجی میرزا حسینخان سیهسالار

در بمبئی هستند خود بگیرند و آنهایی که در سایر بلاد هندوستان هستند از آن عالیجاه
بخواهند و قیمت آنرا که یکی ده شاهی است عالیجاه کار سازی نمایند، تذکره مزبور

تأمدهت يك سال معتبر است و بعد از مدّت مزبور آن تذکره باطل و بیحاصل باید آن تذکره را نزد آن عالیجاه آورده که خط بطلان کشیده تذکره دیگر بگیرند اگر از این حکم تخلف نمایند و تذکره نگیرند از منسوبان نزدیک و شرکاء آنها مؤاخذه خواهد شد، آن عالیجاه مراتب را حالی آنها نماید، منازعات و مرافعات که دوفتر از تبعه دولت علیه با یکدیگر دارند باید نزد آن عالیجاه با جلاس و مصالحه بگذرد و اگر نگذرد و مرافعات کلی باشد باید بحکم شرع ایران رجوع نماید و طرفین را روانه ایران سازد و اگر مرافعه آنها با تبعه دولت بهیة انگلیس باشد باید در حضور و کیلی از آن عالیجاه در محکمه عدالت بمرافعه آنها پردازند، در باب وجه گمرک که در عهد نامه نوشته شده است تبعه دولت علیه ایران موافق دول متحابه بدهند آن عالیجاه صورت معاهده دول متحابه را بدست آورده بفرستد و اهتمام داشته باشد که تبعه دولت علیه زیاده از دول متحابه ندهند، باید آن عالیجاه ماه بماء تفصیل اوضاع تبعه دولت علیه و روزنامه صادر و وارد را با گزت بمبئی بفرستد و از آنجا باتفاق سفاین تجارتنی دولت علیه نزد حاکم بوشهر ارسال داشته که از آنجا همراه قاصد بنواب نصره الدوله بشیراز برسانند که از آنجا همراه چاپار دولتی ماه بماء بفرستد و در زود فرستادن کاغذ و رساندن اخبار زیاد اهتمام داشته باشد، آن عالیجاه مأذون است که سالی يك دفعه و کیلی امین بجای خود تعیین کرده برای سرکشی امورات تبعه دولت علیه که در کلکته هستند رفته امورات آنها را منتظم داشته معاودت کند و در سایر شهرها که تبعه دولت علیه مجاورت و مسافرت دارند و کیلی از جانب خود گذارد که بامورات آنها واریسی نماید و ثبت معاملات آنها را بآن عالیجاه برساند، از قراری که مذکور میشود در ایام عاشورا فیمابین شیعه و طایفه کرکنی که اهل کوچه و سنی هستند منازعه میشود البته آن عالیجاه پیش از حادثه منازعه چند نفر سالدات برای ممانعت از منازعه از حاکم آنجا گرفته نگذارد فیمابین آنها بمنازعه و محاربه برسد، اگر یکی از تبعه دولت علیه وفات نماید و شریک و وکیلی در آنجا نداشته باشد آنچه از او مخلف میشود بشهادت و استحضار جمعی از تجار اموال او را تصرف کرده اطلاع دهد که بورات و کسان او برسد حررفی ۲۴ شهر ربیع الثانی ۱۲۶۷. مجدداً قلمی میشود که اگر آن نورچشم مطالب و امورانی را که بکار گذاران

ممالک هندوستان بگوید و نگذرانند آن عالیجاه مأذون است بعالیجاه مقرّب الخاقان شفیع خان مصلحت گذار دولت عالیّه ایران که در لندن اقامت دارد بنویسد که عالیجاه مشارالیه بکار گذاران دولت بهیّه انگلیس اظهار کرده جواب حاصل کرده نزد آن نورچشم بفرستد و مراتب را باولیای دولت قاهره هم عرض کند حرر فی التاریخ^۱



حاجی میرزا محمد خان مجد الملك سینکی

۲ - کاغذی است که امیر کبیر بجاجی میرزا محمد خان کار پرداز ایران مقیم هشرخان نوشته^۲:

« عالیجاه مجدت همراهها عزیزا نوشته آن عالیجاه اصل شد و از مسطوراتش

۱ - در ذیل سواد که از این مراسله در دفتر اسناد وزارت خارجه ضبط است مهر چهارگوشی است یا این نقش: « افوض امری علی الله عبده محمد حسین » که مهر حاجی میرزا حسینخان است و آن علامت قبولی و سیردن التزام از جانب اوست.

۲ - یعنی حاجی میرزا محمد خان که همان مجد الملك سینکی پدر مرحوم حاجی میرزا علیخان امین الدوله و مؤلف رساله مجدیه است.

آگاهی و استحضار حاصل گردید فقراتی که از مراتب صداقت و خدمتگذاری خود نوشته بود معلوم شد جوهر ذاتی و حسن استعداد و قابلیت آن عالیجاه مشهود و معلوم افتاد و بر اعتقاد و اعتماد اینجانب در باره آن عالیجاه افزود و از رفتار آن عالیجاه بسیار رضامندی حاصل نمود و موجب مزید میل و محبت اینجانب در باره آن عالیجاه گردید انشاء الله سعی و اهتمام نماید که زیاده از پیش مصدر خدمات کلیه گردد، که در این ره نباشد کار بی اجر. در باب اینکه نشان خواسته بود بدیهی است بعد از آنکه خدمات کلیه از آن عالیجاه بظهور برسد مورد عاطفت خسروانه خواهد شد و باعطای نشان مفتخر خواهید گردید بر راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید، در باب اینکه اذن خواسته بود چندی برای سرکشی امور تجارت دولت علیه ایران ببازار مکاریه رود چه عیبی دارد آدم امین کردانی از جانب خود در حاجی ترخان گذاشته برود و اگر بقدر دو هزار تومان در آنجا اسباب خوب و مرغوب ببیند بجهت اقدس همایون شاهنشاهی اکتیاع نموده ایفاد دارد تنخواه آنرا کارگذاران دیوان همایون اعلیٰ بآن عالیجاه خواهند رسانید، اینکه برای اینجانب ظرف آب پاشی فرستاده بود این چیزها مایه خورسندی و خوشنودی اینجانب نمیشود زیادی خدمتگذاری آن عالیجاه باعث مزید میل و محبت اینجانب است، نه اینجانب و نه خدام اعتبار علیه پادشاهی هیچکدام بجز ظهور خدمتگذاری توقع دیگر نداریم، در باب پول کالسه که نوشته بود باید بحاجی سید جواد برسد مبلغ ششصد تومان برات حواله عالیجاه میرزا ابراهیم خان دریاییکی نموده دادیم که سید مشارالیه نزد آن عالیجاه بفرستد در باب مواجب هم مبالغه دوست تومان افزوده شد و در کتابچه کیلان نوشته میشود که مباشرین آنجا هر ماهی صد تومان از سال نو از قرار قبض آن عالیجاه که بهر کس حواله نماید کار سازی دارند و در باب جواب سایر مطالب آن عالیجاه از قراری است که عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علیخان نایب الوزاره بآن عالیجاه نوشته است و البته از آن قرار معمول خواهد داشت همه روزه حقایق نگار صور حالات و مهمات باشد حرّرفی ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۲۶۷.

۱- مقصود میرزا محمد علیخان شیرازی است که در عهد وزارت خارجه امیر کبیر سمت معاونت این وزارتخانه را داشت و در ۱۹ رمضان ۱۲۶۷ رسماً بجای امیر کبیر وزیر خارجه شد و تا ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۶۸ که سال فرت اوست در این سمت باقی بود:

تحقیقات ادبی

مجموعه ادبی مرحوم میگده آشتیانی

شیخ صنعان و دلبر قرما

بقلم آقای عبدالحسین میگده

مقدمه

دهکده خرد و حقیری که بنام آشتیان موسوم میباشد مانند بسیاری از قرای ایران مهد مردمی است که کسب معرفت و ترویج کمال و تهذیب نفس و بسط ذیله را بر جمع مال و تأمین آسایش تن و اندوختن ثروت و پرورش برتر می‌شمارند. طبیعت چنین خواسته است که تجلی معنوی و فروغ معرفت خردی و کوچکی این قریه را جبران نماید. نور معرفت و دانش از آشتیان همواره طالع بوده و مستوفیان و ارباب قلمش باعث گردیده اند که یکی از پایه های دستگاه اداری و مالی ایران در آن دیه مستقر باشد.

«فرد» های منقح و منظم آنها که با «سیاق» نوشته میشد عبارات نقدی و جنسی و جمع و خرج هر رقبه را با وضوح بی نظیر نشان می‌داد و غالب این «دراز نوسان» با مهارت و صداقتی بی حد و حصر وظیفه خود را انجام می‌دادند و بدین دو وسیله اطمینان کامل و اعتماد مطلق سلاطین را جلب می نمودند.

نگارنده با اینکه اصلاً و پدر در پدر آشتیانی هستم معیناً تا بحال توفیق نیافته ام مهد اجدادم را ببینم و نمی دانم کی زیارت این دهکده خرد ولی نامی نصیب خواهد گردید و کی چشمم بکانون این مستوفیان زبردست و نویسندگان ماهر روشن خواهد شد. در سلسله پدری این بنده که جملگی از منشیان و مستوفیان «دیوان اعلی» بوده اند

دو شاعر وجود دارد اولی مرحوم حاج میرزا عبدالله مستوفی متخلص به «خلف»
 و دیگری مرحوم میرزا علی آشتیانی متخلص به «میکده» که وی نوه پسر مرحوم خلف
 است و تخلص آن مرحوم نام خانوادگی ماشده است.

اینک با اختصار تمام شرح حال این دو مستوفی شاعر را برای مجله نفیس و
 گرامی یادگار که خود در تحت مدیریت یکی از مفاخر آشتیان حضرت آقای عباس اقبال
 منتشر می شود می نگارم:

۱ - مرحوم میرزا عبدالله خلف

سال تولد مرحوم حاج میرزا عبدالله خلف را نتوانستم بطور دقیق و حتی بطور
 تقریب معلوم کنم زیرا در هیچ یک از «بیاض دعا» ها و دفاتر خانوادگی متأسفانه تاریخ
 تولد و وفات این شاعر تیره روز و خوشنویس بدبخت یافت نشد. حاج میرزا عبدالله
 خلف پسر مرحوم میرزا کاظم آشتیانی ملقب به مستوفی الممالک است که وی بامر
 فتحعلیشاه قاجار مربی و آموزگار محمد شاه قاجار شد و قبل از اینکه محمد شاه در سال
 ۱۲۵۰ سلطنت برسد وی وفات نمود. بنابراین حاج میرزا عبدالله خلف برادر
 مرحوم میرزا محمد علی مایل آشتیانی است که شهر شعرای آشتیان میباشد. خلف
 تمامی همش را مانند میرزا مایل آشتیانی صرف کسب کمال و تهذیب نفس و تکمیل
 معرفت نموده ولی مرد خوشبختی نبوده و خدعه و نیرنگ همکاران و اقاربش مجال
 نداده که او چون برادرش خوشبخت شود و بدربار تقرب یابد. شرح حال غم انگیز
 این شاعر مستغنی الطبع و خدمتگزار یا کدامن دربار معدلت مدار نمونه بارزی است
 از عدالت اجتماعی در صد سال پیش در ایران و بخوبی نشان می دهد که در این سرزمین
 چگونه اراده یکنفر را مردم حسود و بدخواه بدشمنی ارباب فضل و کمال و صاحبان
 معرفت و دانش برمی انگیزند.

مرحوم خلف مانند نیاکانش مستوفی و مانند برادرش مرحوم مایل شاعر بوده
 ولی خوشنویسی و مهارت فوق العاده او در رسم الخط باعث بدبختی و سیه روزیش شده
 است. بنابراین آنچه از اشعارش استنباط می شود و پدرم مکرر آنرا برای ما حکایت می کرد.

در کتابخانه سلطنتی فتحعلیشاه قرآنی موجود بوده که با خط نسخ بسیار زیبایی نوشته شده بود ولی روزی معلوم شد که یکی از جزوات قرآن مجید مفقود شده است. درباریان بامر شاه در صدد جستجوی کسی برآمدند که بتواند آن جزوه کتاب آسمانی ما مسلمین را بهمان زیبایی و اسلوب سایر جزوات بنویسد.

قرعه بنام مرحوم حاج میرزا عبدالله خلف اصابت کرد و این شاعر خوش نویس بفاصله چند روز آن جزوه مفقود شده را چنان شبیه بخط سایر جزوات نوشت که شاه در تشخیص جزوه نو نوشته از سایر جزوات باز ماند و نام و نشان کاتب را پرسید تا او را مشمول عنایات شاهانه قرار دهد. همان حاسدانی که اسلافشان حتی حکیم سنائی را با تمام عزت نفس و بزرگواری و ادار بساختن قصیده شکوائیه نموده بودند بشاه جمجاه و خدیوگردون خرگاه القاء شبهه نمودند و گفتند کاتبی که قادر است یک جزوه از قرآن خدا را تقلید کند خواهد توانست طغرای ظل الهی و امضای صدر اعظم و سایر امضای شاه را نیز چنان تقلید کند که همه کس را در صحت امضای شاه یا امضای دولت ابد مدت در شک و تردید بیندازد.

خدعه و نیرنگی که خاص در باریان آن ایام بود باعث شد که از دربار معدلت مدار و خدیوگردون خدمت امر شود که دست مرحوم خلف را قطع کنند. پیاس تکمیل نسخه قرآن خدا کاتب بدبخت را حسودان بقطع ید محکوم نمودند.

وقتی که مجریان فرمان پادشاهی بخانه وی درآمدند تا او را از ماجری مطلع سازند این مستوفی بدبخت چنان مضطرب شد که ناگهان سگته نمود و دچار لقوه گردید. در نتیجه این پیش آمد از بریدن دست او منصرف شدند ولی تا آخر عمر این شاعر تیره روز مطرود و بینوا و علیل بکنج خانه افتاد. در این عزلت اضطراری قصائدی در مدح و منقبت حضرت ختمی مرتبت و ائمه اطهار سروده و از بیرحمی و ناجوانمردی اقارب خود شکایت نموده و از ائمه اطهار استدعا می کند که او را باستان خود بطلبند و باو سعادت التثام درگاهشان را اعطا فرمایند.

قبل از اینکه دچار لقوه شود مرحوم خلف مشغول استنساخ خسرو و شیرین

وحشی بوده که باخط بسیار زیبا و دلکشی شروع شده ولی در صفحات نهائی نا کهنان تفاوت خط محسوس میشود و بیننده می بیند که هر حرفی باچه لرزش و تکان خوردگی هائی نوشته شده است .

وقتی که فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۱۸ هجری قمری صحن مطهر حضرت معصومه قم را تعمیر نمود این شاعر مذهبی و با ایمان قصیده غرائی در این باب سرود و این امر علی الظاهر باید قبل از واقعه سگته او باشد زیرا که بنظر بعید می آید که او پس از ابتلای باین مرض قصیده ای در مدح کسی که باعث این بدبختی بوده سروده باشد .

از سال فوت آن مرحوم چنانکه قبلاً نوشته شد بیخبرم ولی مسلماً تا سال ۱۲۵۴ حیات داشته زیرا که سال تولد نوه خود مرحوم میرزا علی میکده را بخط خود ثبت نموده است . این سال مقارن است با چهارمین سال تاجگذاری محمد شاه قاجار که در سال ۱۲۵۰ بر تخت سلطنت نشسته

اینک نمونه ای چند از قصاید وی

مرحوم خلف در قصیده ذیل اقتدا بقصیده معروف سلمان ساوجی نموده است و پس از منقبت حضرت امیر المؤمنین شکایت از اقارب نا سازگار و کسالت زیانکار خود نموده است و استدعای التام خاک در آستان یعسوب المؤمنین را نموده است :

چه باشد که از لطف دادار بیچون	شوم با غلامان صاحب مضاحب
شها بنده را شوق خاک در تو	ز عیش جهان کرده یکباره تائب
گرفتارم از دهر با فقر لازم	زمین گیرم از چرخ با رنج لازب
جدا زینهمه کرده بختم گرفتار	باعجوبه قومی ز خیل اقارب
نه در چشمشان رنگی از سرمه شرم	نه در مغزشان بوئی از رای صائب
کسانی که از خویش به داشتمشان	بجایم کنون بدترند از اجانب
بجانم همه نیشها تیز کرده	چو بر قالب مرده زخم عقارب

همانا که این گفته خواجه سلمان
 « پریشان جمعی و جمعی پریشان
 شها يك نظر کن بحالم خدا را
 بخاك درت خوان خاك رعت را
 کسان را که کام از درت خواه و ناخواه
 جز این حاجتی نیست محزون خلف را
 بود شاهد حال من زین مراتب :
 گرفتار قومی و قومی عجائب »
 از این بیش میسندم این درد ناقب
 (لایقرء است)
 برآید چه حاجت بعرض مطالب
 که بردرگهت جان سپارد چو حاجب

در قصیده دیگری که بقصیده عبد الواسع جبلی بمطلع :

« معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا
 زین هر دو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا »
 اقتدا نموده باز خطاب بحضرت علی امیر المؤمنین گوید و شفای درد خود را
 از آن حضرت طلبد:

دنیای که هست مقصد ارباب کیمیا
 شکر خدا که در نظر خواهش چو خاك
 گردون مراد کس ندهد زو طمع مدار
 بر ذیل همتم کف گردی است چون هبا
 کیتی و هر چه هست در آن نیستش بها
 گردد بخون اهل دل این کهنه آسیا

روشن تر است بر تو خفیات حال من
 خاصان درگهت که شفیع خلائقند
 از حق نجات بنده طلب کن از این مرض
 جاهت بسی منیع بود منزلت رفیع
 چون بر سرائر دل من واقفی شها
 چون دیر می کنند خلاصم از این عنا
 تا با سگان کوی تو آرم شبی بیسا
 عین اجابت است ز تو لاجرم دعا

چون منظور نقل تمامی قصائد موجوده نیست ، بقید اختصار و برای آنکه
 خوانندگان عزیز و شفیق از طرز قصیده سرائی این شاعر ستمدیده و بیمار کم و بیش
 وقوف حاصل فرمایند چند بیت نیز از قصیده دیگری که باز در منقبت ائمه اطهار
 سروده و شفای درد خود را التماس می کند ذکر می کنم :

من کیستم شکسته دلی بی کسی فقیر
 بانیک وبد چو آینه یکروی و سینه صاف
 دائم ز بخت تیره بزندان غم اسیر
 چون صاف می مناسب طبع جوان و پیر

رگ بر تنم چو جوهر شمشیر خورده تاب
 بیرون نرفت کینه من از دل حسود
 در تنگنای دهر ز بس مانده ام عصیر
 بر سنگ هر چه نقش بوده هست جایگیر

خواهم بصبر گوشم اما چه فایده
 آمد ز بس سکوت درازم عدو بحرف
 کان طاق بر فلک بود و دست من قصیر
 وز بس بصبر چنگ زدم خصم شد دلیر

ای شیر روزگار سگ آستان تو
 حاشا که ظلم این دد و دام کند زبون
 چون یاورم توئی چه هر اسم زگرگ و شیر
 دشمن بدست خویش نبیند مرا اسیر
 تا در که جلال تو باشد پناه من

قصائد دیگری نیز از آن مرحوم موجود است که برای احتراز از اطناب نقل آنها
 را جائز نمیشمارم و بشرح حال نوه پسر او می پردازم.

۲ - مرحوم میرزا علی آشتیانی متخلص بمیکده

مرحوم میکده در ۲۱ رمضان ۱۲۵۴ هجری در آشتیان بدنیآ آمده و در ۲۰
 جمادی الاولی ۱۳۲۲ بمرض وبا در طهران در گذشته و در جنب مزار امامزاده معصوم
 طهران مدفون است.

وی نیز چون اجدادش مستوفی و چون پدر بزرگش شاعر اما شاعری عارف
 مشرب بوده است - از واقعه شومی که برای جدش روی داده بود عبرت گرفته حتی از
 بشی اعمام و خویشاوندان نزدیک خود نیز احتراز می ورزیده و ایام فراغت را در صحبت
 عرفا و شعرا می گذرانده و بیک شعر آبدار و بیک جام می را بر صحبت هر صدر اعظم و
 مجالست هر وزیر دفتری برتر می شمرده است - یکی دو تصویر از آن مرحوم با جبه و لباس
 رسمی باقی است که او را در کسوت مستوفیان نشان میدهد.

دو اشعار آن مرحوم غالباً آداب و خرافات با نهایت بی باکی مورد حمله قرار گرفته

آثار آن مرحوم عبارتست از چهار فصل میکده که در سال ۱۳۰۷ هجری در طهران چاپ شده و حاوی قصص بسیار می باشد از این گذشته مقداری رباعی و غزل از او موجود است که بطبع نرسیده و مطایبانی موجود است بنام چرند نامه که آن نیز تابحال چاپ نشده است. در تمامی اشعار آن مرحوم يك قطعه یا يك بيت در مدح و قدح هیچکس نیست، خودش می فرماید:

در مدح و قدح هیچ کس يك کلام نیست اندر کلام میکده يك حرف خام نیست
اگرچه مرحوم میکده بدّم و مدح کسی لب نگشوده لیکن از تهجین و انتقاد طبقات (نه اشخاص) ابا نداشته فی المثل درباره فقها می گوید:

دوستی با فقیه می دانی بچه ماند، بناخوشی جذام
ذره ذره ز جسم می کاهد تا خورد مال و جان و تن بتمام

دریغ می آید که از این دو شاعر که در خانواده و سلالة پدری من وجود داشته صحبت بمیان بیاورم و نام برادر نا کامم حبیب میکده را که شاعری بسیار حساس و توانا بود ذکر نکنم و چون میترسم که خوانندگان و کارکنان مجله یادگار و خودم را غمگین سازم باین بیت این مقدمه مختصر را با اشاره بخود کشی حبیب عزیزم ختم می کنم:

بگذار که پنهان بود این راز جگر سوز انکار که گفتیم و دلی چند شکستیم

۳ - شیخ صنعان و دلبر ترسا

پس از ذکر این مقدمه که بخواهش مدیر محترم مجله یادگار نگاشته شده میپردازم بمطلبی که غرض اصلی از تحریر این مقاله ذکر آن بوده است و آن اینکه از جدّ پوزی نویسنده این سطور مرحوم میرزا علی مستوفی آشتیانی متخلص بمیکده جنگی باقی مانده شامل اشعاری بسیار شیرین و دلکش، آن مرحوم جنگ خود را ظاهراً برای تیمن و تبرک بترجمه منظوم « صد کلمه » حضرت علی امیر المؤمنین علیه السلام مصدر فرموده و پس از نقل مناجات خواجه عبدالله انصاری و نوشتن چندین قصیده

شیدا از جد خود مرحوم میرزا عبدالله مستوفی متخلص به خلف منظومه ای را نوشته و در ختام آن یادداشت فرموده است:

« این کتاب شیخ صنعان من کلام وحدت در نسخه پاره پاره ای بدست آمد و تخمیناً یکجزو از اول آنرا نداشت. ربیع الثانی بارس ئیل ۱۳۰۸ « ۵۷ سال پیش -- نگارنده در سالیانی پیش چون داستان شیخ صنعان را که شیخ عطار در کتاب جاویدان منطق الطیر با فصاحتی بی نظیر آورده است خوانده بودم دیگر اشتیاقی بخواندن مکرر آن داستان نداشتم خاصه که وحدت را اصلاً نمی شناختم و از طبع سلیس و بیان شیوای او بی خبر بودم -- چندی پیش بر آن شدم که این داستان را از گفته وحدت بخوانم و بخود می گفتم اگر اشعار او جالب و جاذب نمی بود قطعاً جد من وقت خود را صرف استنساخ و تسوید آن نمی فرمود. -- حدس بنده این بار بنومیدی منتهی نشد و باشاعری سر و کار یافتم که در انتخاب لغات و تلفیق جمل و طرد قوافی و بیان افکار بکر الحق همسنگ دلسوخته ترین شعرای داستان سرا یعنی وحشی بافقی است. گذشته از زیباییهای لفظی و شیرینی کلام حکایات و قصص بسیار عارفانه و جاذبی بر اصل داستان علاوه نموده که خواننده را گاه بیاد بوستان سعدی و گاه بیاد سلمان و ابسال جامی می آورد -- خلاصه آنکه چون شروع بخواندن این داستان دلنواز نمودم چنان هست شدم که دامنم از دست شد و باسلاست گفتار و روانی طبع و علو فکر این شاعر شیرین سخن دریغم آمد که فی المجلس آنرا تا پایانش نخوانم -- قریب یکهزار و دوویست سیصد بیت بیحر هزج مسدس سروده که در آن لطافت گفتار باظرافت فکر و معنی بهترین نحوی صورت گرفته است.

متأسفانه نمی دانم صانع این مصنوع ظریف کیست زیرا گوینده در اشعارش هیچ نوع اشاره ای بمولد و دوره حیاتش ننموده و مدح و ثنائی هم از سلاطین و بزرگان نکرده که خواننده را کم و بیش بدوره ای که او می زیسته نزدیک سازد.

اینک نویسنده اشتیاق مفراطی بشناختن این شاعر یافته ام و آرزومندم بدانم وحدت کیست، کی و کجا می زیسته و مولدش کجا بوده و ترجمه حالش چه بوده و کی

در گذشته است. علاوه بر این باید دانست آيا سواى اين داستان عاشقانه و عارفانه داراى تالیف یا تألیفات دیگری هست یا خیر و آیا از همین مثنوی نسخه ای خطی یا چاپی در دسترس خوانندگان گرامی یافت می شود یا نه. در مجمع الفصحاء و آتشکده آذر و تحفه سامی نامی از او نیافتم اما در تذکره الشعراء علیقلی بیك واله داغستانی موسوم به ریاض الشعراء نامی از حکیم عبدالله وحدت یافتم که می نویسد «وی ولد حکیم اسماعیل کیلانی بوده و بسبب توطن قم مشهور به قمی شدند حکیم مزبور اول راغب تخلص داشته آخر میل بوحدت نمود و در زمان شاه سلیمان مغفور بوده اوراست:

زلف بگشود و بر افروخت زمی طرفه شامی و قیامت شقی است

چون مجله گرامی و زیبای «یادگار» تنها مجله ادبی ما است از کارکنان فاضل آن و خوانندگان عزیزش تقاضا می کنم اگر درباره وحدت هر نوع اطلاعی دارند آنرا خواه بطور مقاله برای آگاهی طبع فرمایند یا بطور خصوصی آنرا بنام این بنده ارسال فرمایند. شاید بدینوسیله در باره این شاعر فحل و شیرین سخن بتوان اطلاعات جامعی کرد آورد و روزی با کمک دوستان مثنوی شیخ صنعان و دختر ترسارا (اگر تا بحال چاپ نشده است) بحلیه طبع آراست زیرا الحق روا نیست این شاهکار ادبی در بند کمناهی و این دره التاج در ظلمت بی نام و نشانی اسیر بماند. برای نمونه از طرز گفتار وحدت چند بیت از مثنوی شیخ صنعان و این مناظره کفر و ایمان نقل میشود تا خوانندگان گرامی را از فصاحت گفتار و سلاست طبع وحدت و قوف حاصل گردد:

رسیدن شیخ صنعان بقصر دختر ترسا و دیدن او

قضا را قصر عالی منظری دید	در آن منظر سمندر دختری دید
چه دختر دلبری زیبا نگاری	بهشتی لاله زاری نو بهاری
بدم عیسی بلب روح معلی	برخ جنت بقامت رشک طوبی
وصال او حیوة جاودانی	خرامش موج آب زندگانی
نقاب زلف آن خورشید طلعت	شبی آستن صبح قیامت

برخسار جهان آرا مه بدر بنزلف عنبر آسا ليله القدر
 صفای عکس لعل آن پریش فکنده در دل یاقوت آتش
 هلال آواره رخسار آن ماه از آن شهری بشهری رفته هم راه
 نظر افکنند چون بر روی ترسا بخاطر آمدش تعبیر رؤیا
 شد از آن ترکس مست می آشام چوراز می پرستان شهره عام
 زبس حیرت شد آن دانای اسرار
 در آن بتخانه همچون نقش دیوار

* * *

اشاره باحوال حکیم عبدالله متخلص بوحدت علاوه بر ریاض الشعراي واله داغستانی که آقای میکده بآن حواله داده اند در تذکره روز روشن و تذکره الشعراي میرزا طاهر نصر آبادی نیز هست.

آنچه مؤلف تذکره روز روشن در صفحه ۴۵۲ از آن کتاب در باب وحدت مینوسد اینست:

«وحدت، حکیم عبدالله اصلش از گیلان و نشو و نما در قم از اینست که بعضی او را گیلانی و بعضی قمی نگاشته اند در اکثر علوم مهارت داشت اولاً راغب تخلص گرفت بعد از آن وحدت اختیار کرد، او را قصیده ایست در مبارکباد او رنگ آرائی شاه سایمان صفوی که از هر مصراعش تاریخ جلوس برمی آید شاید اصلاً خاطر خواه نیافته که بترك وطن پرداخت و بپند رسید و در ملك دکن اقامت گیرد».

سپس مؤلف این تذکره از اشعار وحدت چند بیتی بعنوان نمونه نقل میکند که از جنس همان شعرهای بارد و متصنع عصر صفوی است.

اما از آن قصیده که وحدت در تاریخ جلوس شاه سلیمان (۱۰۷۷-۱۱۰۶) گفته و در تذکره روز روشن بآن اشاره رفته دو بیت در صفحه ۴۷۸ از تذکره نصر آبادی آمده و آن اینست:

مژده ها از کلفن ایمان چو گل سرزد صفی دم چو صبح از نور رای آل حیدر زد صفی

سنجها گردون ز شادی زد ز مهر و مه بهم از دوال کام تما طبل سکندر زد صفی
و هر مصراع از این ابیات بحساب جمل ۱۰۷۷ میشود که سال جلوس شاه
سلیمان صفوی است.

اما شرح حالیکه نصر آبادی در صفحه ۳۶۴ از تذکره خود از وحدت بدست
داده و ظاهراً واله داغستانی نیز بهمان نظر داشته و آنرا خلاصه نموده است اینست:
«حکیم عبدالله ولد حکیم اسمعیل اصل ایشان کاشانیست اما چون در قم بسیار
بوده بقمی مشهور است مشارالیه بحدودت ذهن و راستی سلیقه آراسته و در اکثر علوم
مهارت دارد، ابوریحان بیرونی در بیرون مجلس افاده اش گوش بر آواز و محمد زکریا
در زیر آره دوسر رشک و حسرت در گذار، از آفت شهرت وحدت گرین و در دیوان
خانه فضیلت بالانشین و در ترتیب نظم طبع و قادش قادر و اکثر خطوط را خوش
مینویسد در سال جلوس قصیده گفته هر مصراع تاریخ و باصفهان آمده و با اینکه داد
سخنوری داده کسی متوجه نیست، در اول حال راغب تخلص داشت چون بآن
راغب نبود الحال و بدت تخلص میکند».

سپس نصر آبادی یک قطعه و چند بیت و یک رباعی از اشعار وحدت را می آورد
که ما از آن جمله آن قطعه رباعی را نقل میکنیم قطعه را برای تکمیل بیتی که آقای
میکده از ریاض الشعراء نقل کرده اند و رباعی را بآن علت که تخلص شاعر را متضمن
است، اما آن قطعه اینست:

از گلستان تو جنت طبقیست

شوقم از دفتر حسنت ورقی است

زلف بگشود و برافروخت ز می

طرفه شامی و قیامت شقی است

و رباعی اینست:

وحدت توانی چو عیاش دیدن

بادیده مجوی جسم و جانش دیدن

معشوق بشیرینی شکر خوابست

تا دیده نبندی توانش دیدن

چنانکه مطالعه کنندگان گرامی البته دریافته اند نصر آبادی اصل وحدت را از
کاشان نوشته در صورتیکه در ریاض الشعراء و تذکره روز روشن او را اصلاً از کیلان

دانسته اند، معلوم نیست که در کدام يك از دو مأخذ تحریفی راه یافته، شاید بمناسبت قرب جوار قم بکاشان کاشانی الأصل بودن وحدت صحیح تر باشد.

ملاحظه دوّم اینکه نصر آبادی که تذکره خود را در سال ۱۰۸۹ تألیف کرده از وحدت چنان گفتگو میکند که او در حال حیات است بنابراین وفات وحدت بایستی بعد از ۱۰۸۹ اتفاق افتاده باشد.

اما امری که برنگارنده مسلم نشد انتساب منظومه شیخ صنعان است باین وحدت چه هیچیک از کسانی که از احوال وحدت ذکری کرده اند نوشته اند که او چنین منظومه ای داشته بنابراین ممکن است مثنوی مذکور واقعاً از این حکیم عبدالله وحدت قمی نباشد چه غیر از او شعرائی دیگر نیز متخلص بوحدت بوده اند از جمله شیخ عبدالاحد سهرندی دهلوی متوفی سال ۱۱۲۶ است که این دو رباعی از اوست:

تا چشم تو بافته گری ساخته است قد تو بشوخی علم افراخته است
با گرمی بازار تو ای آفت جان خورشید قیامت علم انداخته است^۱

ایضاً

آن تیغ که زندگی از او درخلل است آتش فکن خرمن طول امل است
هم تشنه خون خلق وهم موج بلاست هم دست قضا وهم زبان اجل است

در کتاب کوچک شمس التواریخ تألیف شیخ اسدالله گیلپایگانی که در سال ۱۳۳۱ قمری در طهران بطبع رسیده از يك نفر «وحدت» دیگری نیز نام برده شده و ما بر ای تکه یل این مقاله عین عبارت آن کتاب را هم در اینجا نقل میکنیم و آن اینست:

«وحدت هندی اصلش از کلکته و نامش شیخ محمد عالمی عارف و حکیمی واقف بوده در ربیعان جوانی از آن کشور مسافرت نموده در ایران خدمت مرحوم سکوت شیرازی^۲ رسیده و در همدان مجذوبعلیشاه همدانی^۳ را دیده اشعار خوب داشته از آن جمله است:

زاهد ارپا کدامنی خواهی خرقة را در خم شراب انداز
سر عشق ای حکیم گر طلبی دفتر حکمت در آب انداز (مجله یادگار)

۱ - علم انداختن مجازاً بمعنی عاجز شدن و گریختن است. ۲ - مرحوم میرزا ابوالقاسم سکوت از عرفای نامی شیراز و مراد مرحوم میرزای وصال برده و پسال ۱۲۳۸ قمری وفات کرده است.
۳ - یعنی حاج محمد جعفر قراقرولی همدانی ملقب بمجذوبعلیشاه متوفی سال ۱۲۳۹ قمری

جغرافیای بلاد و نواحی

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

لرگی ها

اصل طایفه لرگی از ایل قشقائی است ولی جای تعجب است که مؤلف فارسنامه ناصری که کلیه ایلات و عشایر فارس و کوه گیلویه را در کتاب خود مسوطاً ذکر نموده از این طایفه حتی استطراداً هم اسمی نبرده است.

از علت کوچ کردن این طایفه از میان ایل قشقائی در هیچ جا ذکری نمی بینیم و خودشان نیز نمیدانند که در چه زمان و بچه سبب کوچ کرده اند فقط از اطلاعات آنها همینقدر بر می آید که اجداد ایشان چون از خاک قشقائی کوچ نموده اند بختیارها پیوسته اند، ولی شرحی که لرد کرزن در کتاب خود بنام «ایران و مسأله ایران» در باب ایل قشقائی نوشته است راه تحقیق و جستجو را برای نگارنده باز نمود و بهدایت شرح مزبور سبب و تاریخ کوچ کردن این طایفه بدین نحو معلوم می گردد.

لرد کرزن که در سال ۱۳۰۶ - ۱۳۰۵ قمری (۱۸۸۹ مسیحی) ببختیاری رفته و فارس را نیز در همان سال دیده است، از زبان یکی از سران ایل قشقائی مینویسد:

«بیست سال پیش که مرخوم محمد قلی خان پدر سلطان محمد خان ایلخانی فعلی بر ما حکومت میکرد عده ایل از شصت هزار خانوار متجاوز بود ما میتوانستیم در مواقع لزوم یکصد و بیست هزار آماده سازیم ولی رفته رفته عده ما کم شد، پنج هزار خانوار بایل ببختیاری پیوستند و پنج هزار خانوار بایلات خمسه^۱ ملحق گشتند. چهار هزار

۱- ایلات خمسه فارس از پنج طایفه بنام اینالو، بهارلو، عرب، باصری و نفر تشکیل میشود (رجوع شود یص ۸۱، ۸۶ جغرافیای ایران تألیف آقای کیهان و شرح ایلات خمسه در جلد دوم فارسنامه ناصری).

خانوار ده نشین شدند. حالا قریب بیست و پنج هزار خانوار از شصت هزار خانوار باقی مانده است^۱.

از شرح فوق با در نظر گرفتن اینکه لرکی ها امروز نیز خود معتقدند که پس از انتزاع از قشقائی بختیاری ملحق شده اند، نتیجه میگیریم که پنج هزار خانواری که بدان اشاره شد همین لرکی ها هستند ولی البته شماره خانوارهای آنها را چنانکه لرد کرزن نقل کرده جز با قید احتیاط نباید تلقی کرد چه راوی خبر بی شک در آن راه مبالغه رفته است. بنا بر شرح منقول در فوق تاریخ کوچ کردن این طایفه بعد از سال ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ قمری (۱۸۶۹ مسیحی)^۲ خواهد شد و در سنوات بعد از این تاریخ، واقعه ای که بتواند موجب اینگونه پراکندگی در ایلات و عشایر شود جز قحطی و مجاعه سال ۱۳۸۸ قمری سراغ نداریم که دامنه آن بفارس و خوزستان هم کشیده شده بود و مؤلف فارسنامه ناصری نیز در شرح احوال سلطان محمد خان قشقائی مذکور در فوق ب نتیجه این قحطی چنین اشاره میکند:

«شوریدگی و خرابی و پریشانی و پراکندگی در ایلات فارس افتاد.»^۳

بنا بر این، باستناد قرائن و امارات مذکور در فوق، تاریخ کوچ نمودن طایفه لرکی در سال ۱۲۵۸ قمری و بعثت شیوع قحطی و مجاعه بوده است و چون امروز از این طایفه در میان قشقائی هیچ نمیتوان یافت^۴ و بعلاوه در فارسنامه هم که مؤلف آن معاصر با این اوضاع بوده و کتاب خود را بسال ۱۳۱۳ قمری تألیف نموده اسمی از لرکی ها در میان اسامی تیره های قشقائی ندیده نمیشود^۵، معلوم میگردد که طایفه مزبور در آن روزگار کلاً کوچ کرده بوده اند.

طایفه لرکی پس از آنکه از خاک قشقائی کوچ نمودند چند سالی در میان ۷۲۴-۷۳ ایل بختیاری بسر میبردند و خوانین بختیاری هم که میانه خوبی با ایلخانان

۱ - ص ۱۸۵ کتاب جهانگردی در ایران ترجمه آقای جواهر کلام.

۲ - بیست سال قبل از سنه ۱۳۰۶ - ۱۳۰۵ قمری که تاریخ نقل قول مذکور در متن است.

۳ - ص ۱۱۷ گفتار دوم فارسنامه ناصری.

۴ - رجوع شود ب جغرافیای سیاسی تألیف آقای کیهان از ص ۷۹ تا ص ۸۵.

۵ - فارسنامه ناصری ج ۰۲ شرح ایل قشقائی.

قشقائی نداشتند،^۱ بمنظور ضعیف ساختن قشقائی و جلب دیگر اتباع آنها نسبت بلرکی نهایت مهرش و توجه را نشان میدادند بقسمی که تا چند سال از ایشان مالیاتها و مقرریهای ایلی و حق الارضی را مطالبه نمیکردند.

بدین نحو لرکی ها در خاک بختیاری تمرکز یافتند و از طرف ایلخانی بختیاری^۲ اراضی نخودان واقع بین بروجن و سمیرم متعلق بسردار محتشم برای بیلاق آنها و منطقه ابوالفارس واقع در نزدیکی بهبهان متعلق بنصیر خان سردار جنگ جهت قشلاقشان تعیین شد و قصد دیگری هم از این تعیین جا در نظر بود و آن چنین بود که چون بعضی از خوانین بختیاری مانند امیر مجاهد و سردار جنگ در خوزستان و اطراف رامهرمز املاک بسیاری داشتند که از غارت و چپاول اشرار بهمئی و بویر احمدی^۳ مصون نمی ماند، قشلاق لرکی در ابوالفارس یعنی بر سر راه اشرار مزبور تعیین گردید تا از دستبردها و تجاوزات ایلات مزبور جلوگیری بعمل آید و نتیجه خوبی هم از این عمل بدست آمد. رفته رفته لرکی ها در جوار بختیاری ها قدرتی بهم زدند و خوانین آن طایفه خاک ابوالفارس را از نصیر خان سردار جنگ خریدند.

وضع این طایفه تا وقتی که بختیاری در خوزستان قدرتی داشتند بدین نحو بود. ولی از سال ۱۳۰۱ شمسی بعد که بعثت نفوذ حکومت مرکزی ایران در خوزستان از قدرت بختیارها کاسته شد، حسین خان رئیس ایل بهمئی احمدی دست اندازها و تجاوزاتی بمنطقه قشلاقی لرکی ها نمود و بعد مالیات ایلی را که لرکی ها تا این زمان بایلخانی بختیاری میدادند او اخذ کرد.

طایفه لرکی از این سال تا سال ۱۳۰۳ شمسی که بهمئی ها بریاست حسین خان رئیس خود بطرفداری شیخ خزعل در حدود رامهرمز و بهبهان شورشی برپا کردند همچنان خراجگزار حسین خان بهمئی بودند لیکن چون حسین خان در مقابل قوای نظامی تاب مقاومت نیاورده بقلعه منبی گریخت و طایفه او تحت الشعاع خوانین ایل

۱ برای شرح این اختلافات رجوع کنید بفارسینامه ناصری ج ۱ ص ۲۶۸ و منتظم ناصری ج ۳ ص ۱۲۱) ۲ - ایلخانی بختیاری در این موقع حسینی خان پسر جعفر قلی خان بود و او از سال ۱۲۶۷ قمری تا ۱۲۹۹ مقام ایلخانی بختیاری را داشته است (رجوع شود بس ۹۹ - ۹۸ تاریخ بختیاری) ۳ - این دو ایل از ایلات کوه گلبویه هستند.

بختیاری بهمنی علاءالدینی قرار گرفت لرکی ها از قید خراجگزاری بهمنی آزاد شدند ولی این آزادی بیش از دوسه سال طول نکشید و قبل از سال ۱۳۰۶ شمسی اداره دارائی بهبهان بعنوان اینکه اراضی ابوالفارس خالصه دولتی است مالیات و بهره های مالکانه را از آنها مطالبه کرد و این امر موجب کشمکشهایی بین رؤسای لرکی و دارائی بهبهان گردید تا اینکه قرار بر این شد لرکی ها اسناد و مدارک خود را برای رسیدگی بدارائی ایالت فارس بفرستند. اسناد و مدارک دعوی پس از مدتی که در دارائی فارس مورد رسیدگی بود بطهران فرستاده شد و بالاخره صحت آنها بصحبه رضا شاه هم رسید ولی مقرر گردید که طایفه مزبور در بیلاق و قشلاق تخته قابوشوند و بدین ملاحظه لرکی ها در منطقه ابوالفارس پنج قریه احداث کردند و از آن تاریخ دیگر تابستانها بییلاق نرفتند.

تا شهریور ماه سال ۱۳۲۰ شمسی وضع زندگی طایفه لرکی بدین نحو بود. چون در ماه شهریور سال مزبور قوای نظامی متفقین بخاک ایران ورود کردند و بر اثر آن اوضاع کشور دچار هرج و مرج شد و بهمنی ها باز دست بکار شرارت و بیگماری شدند و محمد علی خان پسر حسین خان بهمنی که تا این تاریخ در طهران تحت نظر دولت میبود خود را بداخل ایل رسانید و بابوالفارس دست انداخته آنجا را در اختیار خود گرفت و این امر موجب پراکندگی و تفرقه لرکی ها گردید و اغلب آنها بییلاق رفتند و دیگر باز نگشتند. اینک عده بسیار قلیلی از آنها یکی دوسالست چون وضع امنیت خوزستان رو بیبهود رفته بقشلاق می آیند و قشلاق این عده در ماهور دزیز گلی نزدیک رامهرمز میباشد. امروز از این طایفه در حدود ۸۰ خانوار در ابوالفارس ساکنند و تقریباً ۱۲۰ خانواری هم در اطراف هفت گل و در مناطق واقع بین هفت گل و مسجد سلیمان و شوشتر پراکنده اند، لرکی ها مردمان آرام، مطیع و فعال اند، بوسیله زراعت و گله داری امرار معاش میکنند و بسیاری از آنها بعد از استیلا بهمنی ها بر ابوالفارس در مؤسسات نفتی خوزستان کارگر شده اند. منازلشان در ابوالفارس ساختمانهای گلی و خشتی و در سایر نقاط ترکیبی از بناهای گلی و کپر یا کپر تنهاست.

مذهب لرکی ها شیعه و زبان آنها ترکی قشقایی است و ایشان تنها طایفه ای هستند در خوزستان که بزبان ترکی تکلم میکنند.

احوال بزرگان

آقا محمد رضا صهبای قمشه ای

(متوفی سال ۱۳۰۶ قمری)

بقلم آقای مرتضی مدرسی چهاردهی

۱ - مختصر ترجمه احوال او

در باره آقا محمد رضای قمشه ای در المآثر والآثار چنین نوشته شده^۱ « آقا محمد رضا از قومشه اصفهان و از صنادید مدرسین کتب عرفان بود و او آخر عمر بطهران آمد در مدرسه میرزا شفیع صدر اعظم مجلس افاضت و افادت همیداشت کتب محی الدین و شروح آنها را بضمیمه سایر مصنفات متصوفه و رسایل عرفا تدریس میفرمود مردی درویش نهاد و بلا ادعا و بی تعیین بود امسال که یک هزار و سیصد و شش هجریست در دارالخلافه وفات یافت »

کنت گوینو^۲ که از سال ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۴ در طهران منشی سفارت فرانسه و از سال ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۱ وزیر مختار این دولت در ایران بود در کتاب خود بنام « ملل و نحل در آسیای مرکزی » در باب آقا محمد رضا قمشه ای چنین مینویسد :

« این مرد در زیر کی و فطانت در درجه اول و در علم صاحب مقامی جلیل است حکمت و کلام را پیش حاجی محمد جعفر لاریجانی^۳ و میرزا حسن نوری^۴ فرا گرفته و در عرفان و تصوف که فن خاص اوست و در آن مهارتی بسزا دارد شاگرد حاجی سید رضی^۵ است و حالیه در اصفهان بتدریس مشغول است . »

۱ - صفحه ۱۶۴ چاپ طهران

۲ - Le Comte Gobineau

۳ - از شاگردان ملا علی نوری حکیم معروف ۴ - پسر ملا علی نوری ۵ - حاج سید رضی لاهیجی نیز از شاگردان ملا علی نوری بوده که ابتدا در اصفهان تدریس میکرد و سپس بطهران آمده و بسال ۱۲۷۰ وفات کرده است (برای شمه ای از احوال او رجوع کنید بکتاب المآثر والآثار ص ۱۷۴-۱۷۵)

صاحب طرائق الحقائق درباب او چنین نوشته شده است:

«آن بزرگوار مشرب صافی و اخلاق شافی داشت چندین سال در آن دیار تدریس کتب حکمت و عرفان نمود در سال مجاعه آنچه از ضیاع و عقار و مالیه داشت بفروخت و صرف طلاب و فقراء نمود و در اواخر بطهران آمد و در مدرسه میرزا شفیع صدراعظم که در جلو خان مسجد شاه واقع است افادت و افاضت همی داشت گمان نمیرود فصوص الحکم را بعد از صدر قونیوی کسی بهتر از وی مباحثه نموده باشد در آداب و نوامیس چنان محکم بود که گوئی ابوذر وقت و سلمان عهد است.

«هر تقدیر در سال هزار و سیصد و شش غره صفر در دارالخلافة وفات یافت و در ابن بابویه نزدیک مزار حاجی آخوند محلاتی مدفون شد و این شعر از منظومات آن جناب در خاطر است:

ساغر ز خون ماست باندازه نوش کن این جام باده نیست که لبریز میکنی^۱»

حال داستانهائیکه در باره عارف قمشه ای نگارنده این سطور از استادان موق خود شنیده است در اینجا نقل مینماید:

آقا محمد رضا از شاگردان میرسید رضی لاهیجی است که در اصفهان بتون تابی اشتغال داشت و روزگاری با آن کسب مینمود و او از شاگردان میرزا عبدالجواد شیرازی بود و سلسله استادانش منتهی میشود بملا علی نوری^۲ و آقا محمد بید آبادی^۳ سپس تا ملا صدرا ی شیرازی الی شیخ الرئیس ابوعلی سینا.

در ایامی که هنوز بطهران نیامده بود زمستانها را در اصفهان بسر می برد و بقیه ایام را در قمشه میگذرانید.

عارف قمشه ای مردی خوش اخلاق و با ذوق و عارف و مؤدب بود و در اواخر در مدرسه صدر طهران درس میگفت و دوایش بسیاری اطرافش بودند.

از شاگردان معروف ایشان میرزا هاشم اشکوری و میرزا علی محمد اصفهانی

۱ - طرائق الحقائق قسمت خاتمه آن چاپ طهران ۲ - ملا علی نوری از مشاهیر حکمای قرن سیزدهم شاگرد آقا محمد بیدآبادی متوفی سال ۱۲۴۶ ۳ - آقا محمد جیلانی ساکن محله یدآباد اصفهان از شاگردان ملا اسماعیل خواجویی متوفی سال ۱۱۹۷

معروف بحکیم است که سابقاً معلم مدرسه سیاسی طهران بود و صفای اصفهانی که از شعرای معروف است، دیگر آخوند ملا محمد فانی سمنانی از بزرگان علماء قرن اخیر که در حدود هفتاد و هفت سال عمر کرد و در فروردین هزار و سیصد و دو هجری شمسی وفات نمود و ملاعلی سمنانی از شاگردان حاج ملا هادی سبزواری و غیر ایشان.

وفات حاج ملاعلی مجتهد معروف کنی و آقا محمد رضا قمشه ای در یک شب بود اما اگر در وفات ملاعلی کنی تمام عالم شیعه عزاداری کردند و تعطیل عمومی شد در تشییع جنازه آقا محمد رضا فقط چند نفر مثل مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حضور داشتند. مرحوم آقا میرزا محمد طاهر تنکابنی حکایت میگرد که بعد از وفات آقا محمد رضا چون بدرس میرزا ابوالحسن جلوه (متوفی سال ۱۳۱۴) رفتم کتاب تمهید القواعد ابن ترکه^۱ را شروع بخواندن کردیم میرزا را عادت بر این بود که تا کتابی را تصحیح نمیکرد شروع ببحث در آن نمی نمود. اما میرزا طاهر میگفت میدیدم آن تمهید القواعدی که در نزد آقا محمد رضا خوانده بودیم صفحه بصفحه و گاهی سطر بسطر اقتاده داشت و او بنیروی بیان عرفانی مباحث کتاب را تقریر مینمود لیکن مرحوم میرزا ابوالحسن ابتدا تمام کتاب را اصلاح مینمود سپس درس میگفت و از این مقایسه کوچک طرز دقت و تحقیق میرزای جلوه با طرز تدریس مرحوم قمشه ای کاملاً آشکار و مبرهن میشود.

مرحوم آقا محمد رضا قمشه ای با مرحوم حاج ملا هادی سبزواری معاصر بودند لیکن رونق حوزه علمیه حکیم سبزواری بیشتر از محفل بحث عارف قمشه ای بود، از آقا محمد رضا علت را پرسیدند در جواب گفت چون زهد و ورع حاجی بر مقام علمی او غلبه دارد مردم بیشتر به حوزه علمیه او در سبزاور میشتابند.

۴ - تألیفات آقا محمد رضا

عمده تألیفات مرحوم قمشه ای بقرار ذیل است :

۱ - حواشی بر کتاب تمهید القواعد ابن ترکه

۱ - مقصود کتاب تمهید القواعد تألیف خواجه افضل الدین محمد بن ترکه اصفهانی است در شرح قواعد توحید که از علمای قرن هفتم هجری بوده و آن کتاب با شرح آن از صائغ الدین علی نواده مولف در سال ۱۳۱۰ قمری در طهران بطبع رسیده است

۲ - رسالهٔ وحدة الوجود که متعلق بفصل اول کتاب فصوص الحکم قیصری است با حواشی میرزا ابوالحسن جلوه
این دورساله با اصل کتاب تمهید القواعد ابن ترکه و رسالهٔ مفتاح مفاتیح الفصوص صدرالدین قونوی^۱ با حواشی شاگرد ارشد آقا محمد رضا فرحوم آقا رضا میرزا هاشم اشکوری کیلانی که بر رسالهٔ مفتاح مفاتیح الفصوص نوشته اند بضمیمهٔ چند رساله و حواشی دیگر از معارف حکماء و عرفا در یک مجلد در طهران بچاپ رسیده است در ۱۳۱۶ هجری قمری

۳ - حواشی بر کتاب اسفار اربعة ملا صدرای شیرازی^۱ (خطی)

۴ - حواشی بر شرح فصوص الحکم قیصری (خطی)

۵ - رساله در موضوع الخلافة الکبری
۶ - رساله در موضوع العلم
این دو رساله در آخر رساله جمع بین الرأیین فارابی در طهران بچاپ رسیده است

در کتاب شهداء الفضیلة در ذیل ص ۳۷۵ در ضمن اشارهٔ مختصری از احوال آقا محمد رضا از جمله تألیفاتش را (کتاب الخلافة الالهیة و کتاب الولاية الالهیة) را ذکر کرده است، ممکن است این دو کتاب یک کتاب باشد چه رساله خلافت کبری در اثبات ولایت است و شاید مؤلف شهداء الفضیلة رسالهٔ مزبور را دو کتاب دانسته باشد عجالةً باقید احتیاط در اینجا این نکته را یاد آوری می کنیم تا بعد از تحقیقات و تفحص های لازم حقیقت معلوم شود. این کتاب ها و رسائل تماماً بزبان عربی است.

۳ - اشعار آقا محمد رضا

آقا محمد رضا گاهگاهی بر سبیل تفنن و از روی وجد و حال اشعاری سروده است که از نظر ادب و عرفان قابل توجه میباشد و در اشعار «صهبا» تخلص میکرد. متأسفانه تذکره نویسان

۱ - میشود میان فلسفهٔ ریاضی اسپینوزا و عرفان استدلالی صدرالدین قونوی در این کتاب شباهتی یافت از لحاظ اینکه اسپینوزا مباحث فلسفی و عرفانی و اخلاقی را که صرفاً کیفی است با اصول ریاضی یعنی طرز استدلال آن که صرفاً کمی است توفیق داده است و حکیم قونوی هم مباحث ذوقی و عرفانی را که نیازمند یک انبساط ذهنی و ذوقی است با نظم منطق ارسطو که مبتنی بر یک عده دستورها و شیه بدستورهای جبری میباشد متناسب ساخته
۲ - تألیف آقای شیخ عبدالعسین امینی تبریزی چاپ نجف.

معاصرش مانند رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین متعرض اشعار او نشده اند فقط در حواشی و پاورقی بعضی از کتابها و جنک ها اشعاری بنام آقا محمد رضا قمشه ای ثبت شده است و اینک برای نمونه اشعاری چند از گوشه و کنار استنساخ کرده در اینجا نقل مینمائیم:

دل سرگشته بزلف تو بزنجیر افتاد	باز کارم همه با ناله شبگیر افتاد
سر زلفت دل شوریده با برو سپرد	کار سودائی عشق تو بشمشیر افتاد
کس بتدبیر عمل راه بسوی تو نبرد	در ازل دولت وصل تو بتقدیر افتاد
گفته بودی بنمایم رخ وزارت بکشم	جان فدای تو چرا کار بتأخیر افتاد
با سر زلف تو دل نرد محبت می باخت	زاهد آشفته شد و از پی تکفیر افتاد
در ازل حسن رخ نقش معانی می کرد	مانی از جلوه آن در پی تصویر افتاد
چکند دل که فتاده است بسر پنجه عشق	چکند صید که در معرکه شیر افتاد
آب دندان تو با آن لب شیرین آمیخت	الفتی نغز میان شکر و شیر افتاد
خواب دیدم شبم آشفته و روزم سیه است	زلف مشکین برخت دیدم و تعبیر افتاد
عشق و هستی و جوانی همه با هم بودند	از چه «صهبا» طلبش در سر این پیر افتاد

«وله»

هوای باغ فرح بخش و بوی گل نیکوست	ولیک خار بود گل بچشم طالب دوست
مرا مخوان بتماشای باغ و سیر چمن	کدام سرو به از وصل دوست بر لب جوست
صبا در آن خم کیسو مگر مذاخله یافت	که باد عطر فشان و نسیم غالیه بوست
بهشت عدب بمینای می توان دادن	کنونکه دامن کهسار عرصه مینوست
مجال نیست مرا بی تو در جهان فراغ	بدان صفت که نکنجد دو مغز در یک پوست
طریق عشق نکویان بسر از آن یویم	که دل فتاده بچوگان زلف او چون گوست
کمر چوبست بقلم میان اهل نظر	بکس نگشت مبین که آن میان یا موست
بدان خدای هزاران درآورد باید گفت	که همچو تو صمنی آیت خدائی اوست
هزار بار بگفتم که دل مده صه	بدست یار بر یوش که خوب روی بدخواست ^۱ (آندا)

۱ - نقل از زورقه آخر مجموعه رسایل از فصول نصیری و آغاز و انجام خواجه نصیرالدین طوسی و لوائح جامی و جام جهان نیا چاپ طهران ۱۳۱۴

مطبوعات تازه

۱ - حکمت اشراق و حکمت ایران باستان

خطابه آقای هانری کوربن بزبان فرانسه و ترجمه آن بفاوسی بقلم آقایان احمد فرید و عبدالحمید گلشن بامقدمه ای بقلم فاضل محترم آقای ابراهیم پور داود شامل ۵۶ صفحه متن فرانسه و ۶۴ صفحه ترجمه فارسی.

در این خطابه آقای هانری کوربن از روابطی که بین حکمت شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی (۵۴۹ - ۵۸۷) معروف بشیخ شهاب الدین مقتول یا شیخ اشراق و حکمت قدیم ایرانیان یعنی حکمت خاص زردشتیان قبل از اسلام وجود دارد بحث کرده و اصطلاحات و علائمی که از این حکمت در فلسفه مخصوص شیخ اشراق مشهود است مشروحاً سخن رانده اند. این رساله سوم نشریه انجمن ایرانشناسی است و در طهران در اوایل همین سال ۱۳۲۵ شمسی در مطبعه اداره اطلاعات فرانسه بچاپ رسیده.

۲ - رساله مشواق

تألیف ملامحمد محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱) از مشاهیر علمای اواخر عهد صفویه با تصحیح و اهتمام آقای حسن بهمنیار عضودانشگاه طهران، اردیبهشت ۱۳۲۵، چاپخانه برادران فروردین. این رساله را مرحوم فیض در رد کسانی که شعر و شاعری را کفر و زندقه و مخالف با اسلام و دیانت میدانسته اند نوشته و در طی آن معانی حقیقی و اصطلاحات و الفاظ متداوله بین اهل تصوف و عرفان را در گفته های ایشان بیان کرده و از کتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری برای اثبات دعوی خود شواهدی آورده است.

۳ . شاه درویش

منظومه کوچکی است از شاعر معروف بدرالدین هلالی استرآبادی مقتول در ۹۳۶، در ۸۸ صفحه بقطع کوچک باهتمام آقای حسین کوهی کرمانی، طهران امر دوماه ۱۳۲۵ شمسی چاپخانه چهر.

این منظومه لطیف یکی از بهترین آثار هلالی است و آن سی و چهارمین کتاب و رساله ایست که بهمت خستگی ناپذیر آقای کوهی تاکنون بحلیه طبع آراسته شده است.